

پسر عمویونس

شاهکار

هونوره دوبالزاک

ترجمه : محمود ناصری

سازمان انتشاراتی پویا

((انتشارات پویا))

نام کتاب	پسر عمو پونس
نویسنده	هونوره دو بالزاک
مترجم	محمود ناصری
ناشر	انتشارات پویا
نوبت	چاپ اول
تاریخ	خرداد ۱۳۶۳
تیراژ	۲۰۰۰ نسخه
تلفن مرکز پخش	۹۶۱۹۴۶۰
(حق چاپ محفوظ است)	

پسر عموی پونس

مقارن سه بعد از ظهر یکی از روزهای ماه اکتبر سال ۱۸۴۴ مردی شصت ساله با قیافه‌ای رنج کشیده که او را مردی هفتاد ساله نشان میداد با حالتی افسرده در میدان بلوار قدم میزد. این مرد که در نظر مردم پاریس آشنا بود از کنار بولوار ایتالیا آرام و بی صدا پیش میرفت. او قدمهای سنگین برمیداشت و مثل اینکه بدنبال کسی است باطراف نگاه میکرد و مانند بازگانی که بعد از گفتگوهای زیاد یک معامله بسیار سنگین بازگانی انجام داده و یا رویهمرفته چون بازگان خوشحال که معامله خود را به نتیجه مطلوب رسانده اکنون با خیال راحت میخواست به منزل یا محل کار خود بازگشت نماید.

آنجا یکی از خیابانهای پرجمعیت پاریس بود و مردم با قیافه خندان و خرم برای گردش و هواخوری آنجا گردش میکردند.

مردمانی که از گردش زیاد خسته شده روی نیمکت‌های بلوار نشسته و این پیرمرد را می‌دیدند که با رنگ پریده مردم را از دور زیر نظر میگرفت و لبهای مردم با حرکات تمسخر آمیز از دیدن این شخص بی‌اختیار باز و بسته میشد مردم کنجکاو می‌کردند یا این مرد چه کاره است؟ از کجا می‌آید و بکجا می‌خواهد برود. اگر این مرد یک کلام حرف می‌زد لابد میدانستند از کجا می‌آید و بکجا می‌خواهد برود.

جمعی از هنرپیشگان و موسیقی‌دانان که در آن محوطه جمع شده بودند با خود می‌گفتند اگر این شخص واقعا "موسیقیدان" باشد بایستی بدون تردید از اعضای جمعیت (هی‌سنت) باشد تازه باز هم ممکن است در بین هزاران هنرمندان که اینجا هستند یکی او را بشناسد.

دیگری گفت او که اکنون در جمع وارد شده بایستی خود را معرفی کند این هنرمند با این قد و بالای لاغر و روپوش بسیار تمیزی که روی لباسهای خود پوشیده، لباس او سبزرنگ با دگمه‌های سفید نقره‌ای. لقبی که باو داده بودند اسپنسر بمناسبت قد بلندی که داشت.

این مرد حالات و عقاید مخصوصی داشت یکی اینکه او مرد ثروتمندی بود ولی جامه‌های فقیران را در بر میکرد بطوریکه

سایر ثروتمندانی که باو ارادت داشتند لباس مستمندان را برای خود افتخاری میدانستند. شلوار ماهوتی سیاه‌رنگ او را مردی وارسته‌نشان میداد چون لباسهای گشاد و بی‌قواره می‌پوشید لاغری و بدن استخوانی او را میپوشاند.

با آن نقشهای مندرس کراوات کلفت پشمی او نمایش خنده‌داری داشت. گردن‌بند پشمی او به چشم می‌خورد زیرا در زیر آن پیراهن سفیدی که در بر کرده بسیار جالب توجه بود. این سر و لباس که با مهارت تنظیم شده دخترهای جوان را بسوی خود می‌کشید.

فقر او مستمندان همیشه از او تعریف میکردند و عجیب اینکه ثروتمندان با آن سر و روی خنده‌دار از او دوری نمیکردند همیشه عده زیادی زن و مرد چه فقیر یا ثروتمند دور او حلقه میزدند.

مردمان پاریس از زن و مرد حالات مخصوصی داشتند وقتی ریاست کنسرت را به عهده میگرفت زن و مرد به این مرد فقیر افتخار میکرد که در کنسرت او شرکت کرده است.

سیلوان پونس خود را صاحب شهرت و احترام میدانست و مقامات وابسته به کنسرت‌ها او را از رم به فرانسه فرستاده بودند که هنرنمایی‌های او در سایر کشورها شناخته شود.

او با مهل و اشتیاق تمام این مأموریت را پذیرفت، او مرد شهرت‌طلبی نبود اما می‌خواست به مردم بگوید فقیر و ثروتمند با هم تفاوتی ندارند همه باید یکدیگر را دوست بدارند و در کنسرت‌های او شرکت کنند.

اودارای استعداد فوق‌العاده‌ای بود. خودش را بخوبی می‌شناخت هم اینکه شاهکارهای بی‌نظیری از خود نشان میداد در اندیشه‌های انسانی مقام عالی داشت، علاوه بر اینکه وارد تمام حرفه‌ها شده بود هیچکدام مانند موسیقی او را نتوانست بخود جذب کند. در اپراها و محافل موسیقی رفت و آمد داشت علاوه بر آن کلکسیونر بی‌نظیر و انواع تابلوهای قیمتی را بدست آورد و گاهی در معاملات چند تابلو را با یک تابلوی نفیس عوض میکرد از این جهت در موسیقی و کلکسیونهای ارزشمند شهرت زیاد بدست آورد در محافل هنری مقدم او را گرامی میداشتند و در موسیقی و اپرا او را استاد و رهبر تجربه‌کرده‌ای میدانستند. در جریان این سال‌ها که تقریباً "شش سال طول کشید یعنی از ۱۸۱۰ تا سال ۱۸۱۶ کار و سرگرمی نداشت جز اینکه به ملاقات افراد سرشناس رفته و گاهی نیز آنها را به منزل خود دعوت میکرد به گردش و راه‌پیمایی وقت خود را می‌گذراند در تمام سوسپته‌های علمی و هنر شرکت میکرد و کارها و گردشهای طبیعی

و دیدن اشخاص از کارهای مورد علاقه او بود چون آدمی جاه طلب بود در تمام مجالس میرفت و کسی نبود که او را نشناسد یا به هنر او نرفته باشد.

در نظر وابستگان این مرد تاریخی از کسانی بود که برای همیشه، موفق و پیروز هستند حقیقت هم همین است که انسان بطوری خلق شده که میخواهد خود را راضی نگاه دارد. یک انسان بدون عشق و احساس که مانند حیوانی است با بالاخره یک نیمه فرشته‌ای است که هنوز بال و پر بدست نیاورده است در این جهان اگر کسی فقط برای خودش نیکوکار باشد انسانهایی هستند که سرانجام از خودشان متنفر شده و دیگران را نیز بی حس و پزمرده میکنند گمانیکه نمیدانند برای چه بدنیا می‌آیند، پیشرفتهای آنها فقط برای خودشان است.

پسر عمو پونس هیچ بهادش نیامد که زنی باو تبسم کرده باشد بسیاری از مردان دنیا این بدبختی و نومیدی را تا آخر عمر بدوش خود میکشند، در آب و هوای خوشی که در ایتالیا است قسمتی از عمر خود را گذرانده هیچوقت ندیده بود زنی باو تبسم کند شاید مردان زیادی اینطور باشند.

اگر حقیقت را بگوئیم پونس چون یک موجود وحشی بدنیا آمد پدر و مادرش هم با او تماس نداشتند زیرا از روز اول او

برای زندگی کردن بدنیا آمده است این مرد که عمر خود را در تعلیم موسیقی گذرانده بود چنین بنظر میرسید که میخواهد فقط برای خودش زندگی کند و وقتی هم که به انتهای استعداد هنری خود رسید و همیشه حالت رویانگیزی داشت قیافه‌اش بطوری بود که کمتر فردی پیدا میشد که او را دوست داشته باشند بنابراین، این منزوی استثنائی فقط برای خودش زنده بود.

پر خوری یا گناهان کوچک از او برنمیآمد بهمین جهت بود که در عالم تنهائی خود را بدنبال هنر و موسیقی انداخت او به پول و اسباب بازیهای این جهان توجهی نداشت و همه این چیزها را مخصوص زنان میدانست زیرا او عاشق موسیقی بود و دنیائی غیر از موسیقی برای او ارزش نداشت او خود را تنها مردی میدانست که از زندگی لذت میبرد و تا کنون ندیده بود که در سایر خوشیها و کامرانیها احساس لذت کند.

او مردان را چیز ساده‌ای میدانست و معتقد بود مرگ برای کسانی که آلودگیهای زندگی آنها را در بر گرفته یکم پیروزی بزرگ است.

بریار کسی بود که خوردن را بزرگترین پیروزی و لذت میدانست و در عین حال از کسانی که دور میز نشسته خوراکیهای گوناگون را می‌بلعند آنها یکی از جزئی‌ترین پیروزیهای دنیا میدانند در

یکی از مجله‌های بهداشتی خوانده بود یک مرد لاغر و یک‌مرد چاق را بیست روز بزدان انداختند بعد از بیست روز بانهایت تعجب مشاهده نمودند که مرد لاغر زنده مانده اما مرد چاق در همان روزهای اول از گرسنگی مرده بود.

در سال ۱۸۳۵ که زن و مرد در نظر او یکسان بود رفته رفته احساس کرد که زنها از او رو برمیکردانند و یا لااقل در مقابل او بی تفاوت هستند.

این پیرمرد گوشه‌گیر اینطور بنظرش رسید که برای زنده ماندن باید با یک نفر ازدواج کند که این شخص پشتیبان زندگی او باشد و حاضر شد که برای راضی کردن دیگران با کسی ازدواج کند. او با یک پیرمرد ازدواج نمود او هم مثل خودش یک‌مرد موسیقیدان بود مردم این دو را بهترین دوستان مینامیدند هر دو با حرارت و علاقه زیاد در موسیقی فرو رفتند و با کمک هم شاهکارهای بزرگی بوجود آوردند.

دوست پسر عمو پونس یکی از هنرمندان پیانو بود احساسات و آرزوهای هر دو با هم یکی بود شاید در تمام جهان چنین وابستگی پاک وجود نداشت، هر دو باهم در یک خانه کوچک زندگی میکردند.

وابستگیهای این دو نفر چنان صمیمانه بود که هر دو خود

را خوشبخت میدانستند هر دو محرم اسرار یکدیگر بودند در فاصله هشت روز محبت و علاقه آنها با هم مانند دو برادر حقیقی بود نام این شخص اسموک آلمانی بود و افسوس میخوردند برای چه زودتر یکدیگر را شناخته و این پایه دوستی را مستحکم میکردند حقیقت این بود که پونس نمیدانست چنین موجودی در جهان وجود دارد اما تمام عقاید آنها یکی نبود ولی گذشت زمان این تفاوت را از بین برد و هر دو خود را یک موجود در دو جسد میدانستند

این دوست جدید برای پونس یک آلمانی بود او یک آلمانی مانند موزارو دوست یک آلمانی مانند مایر و چنین خیال میکردند که تمام هنرمندان آلمانی با هم متحد شده‌اند شاید مردم بآنها خرده می‌گرفتند اما آنها چنان بهم وابسته بودند که تفاوتی در بن خود نمیدیدند.

پونس و اسموک چنان بهم فرو رفته بودند قلب و روح هر دو با هم یکسان بود چیزی را که مرد آلمانی بآن عادت کرده بود در مدت کمی هم در گوشت و روح پونس فرو رفته بود. در فرانسه بیشتر جوانان آلمانی از وحدت اخلاق و ذوق آنها در حیرت بودند و در این مدت کم که با هم بودند اخلاق و روحیه آنها یکی شده بود پونس خود را آلمانی و دیگری خود

را فرانسوی میدانست محبت و پرستشی که بین آنها وجود داشت
برای همه حیرت‌آور بود.

پونس در مقابل حیرت مردم میگفت برای چه تعجب میکنید
آیا دوانسان نمیتوانند با هم یکی باشند البته جواب آن مثبت
در اینصورت اگر تمام مردم با هم یکی شوند تمام دشمنیها و
جنگها و بدبختیها نابود خواهد شد. همانطور که برگ گلها
در هم میروند ما هم میتوانیم مانند گلها خوشبو و با محبت
باشیم هر دو چون کاتولیک بودند به کلیسا به ملاقات کشیش
میرفتند و هر دو با هم اعتراف به گناه میکردند آنها فکر
میکردند که آفتاب و ماه و هرچه در طبیعت وجود دارد مال
آنها است و آنها بطور مشترک میتوانند از آن استفاده نمایند.
اگر پونس یک هنرمند می‌لوتر بود اسموک مردی متفکری
است که میتواند آهنگهای زیاد بسازد.

بدون این دوستی پونس در تنهایی از بین رفته بود ولی
از زمانیکه دو قلب آنها در کنار هم بودند دنیا برای او وسیع
میشد وقتی تمام روح خود را در قلب مرد آلمانی ریخت مرد
آلمانی باو توصیه کرد که مانند او زندگی کند اگر در منزل چیزی
غیر از نان و پنیر چیزی نبود باو توصیه میکرد لازم نیست برای
خرید چیز دیگر به فروشگاه برود.

مادام ژیبو که همه روز آنها را زیر نظر داشت تا آنروز نشنیده بود که آنها با هم مشاجره داشته باشند اما این زن که بسیار مهربان بود بطوریکه بعدها خواهیم دید در زندگی آنها نقش بزرگی خواهد داشت.

از روزی که این دو نفر با هم در این خانه ساکن شده بودند کارهای آنها تقریباً "با هم مشابه بود رفتار و کردار آنها چنان با هم مشابه و یکنواخت بود رفتارشان با هم دوستانه و برادرانه بود که مردم پاریس آنها را به دو اسب درشکه تشبیه کرده بودند که دوستانه درشکه را میرانند.

هنگامیکه لازم میشد اسموک برای تعلیم شاگردان و یاهر نوع کارهای هنری از منزل خارج شود هختیار این منزل به دست دیگری بود و هنگام دیگر باتفاق او به تماشاخانه میآمد و در ساعت معین با هم برمیگشتند.

این دو نفر ساکن پاریس شدند پسرمو پونس بوسیله مارشال پینوبا آنها نزدیک شد او یک مرد آلمانی بود سرانجام بعد از ملاقات وزیر مقدمات آن فراهم شد اسموک به این مقام رسید.

بعد از اجرای یک بالت بزرگ که مورد توجه واقع شده و بهره زیادی به کمپانی گروه و ساک رسید.

فردای آنروز صاحب اپرا جایزه بزرگی برای آنها در نظر گرفت و پونس و اسموک در محافل مشهور و صاحب اسم ورسم شدند اما این مسئله ناگفته نباید گذاشت که پونس از شخصیت‌های آنزمان بود و از چند جهت با درباریان وابستگی بسیار نزدیک داشت.

قدیمترین برندگان جایزه پسرعموی او اولین زن آقای کاموزو ثروتمندترین بازرگان کارخانه ابریشم کوچه بوردونه بشمار می‌آمد و او یکی از مادموازل‌های خانواده پونس و این وارثیکی از اجداد پونس بشمار می‌آمد که با شخصیت‌های درباری آنوقت آمد و رفت داشت و پدر و مادر همین مادموازل در انقلاب سال ۱۷۸۹ نقش بزرگی بازی کردند.

دومین خانم کاموزت که فرزند شخصی بنام کاردوت بود او هم از نزدیکان خانواده پونس بشمار می‌آمد.

دومین خانم کاموزت دختر خانمی از خانواده کاردوت بود پونس بنام قوم و خویش کاموزت وارد خانواده‌های مختلف شد.

کاموزت صاحب دفتر برادر دومین خانم کاموزت با دختر خانمی بنام شیفرویل ازدواج کرده بود از این رو در خانواده پونس پسرعمو شده بودند.

از همین جهت بود که در سال ۱۸۴۴ توانست مانند یکی از اعضای خانواده پووپینو باشد و در آن زمان پووپینو یکی از مارشالهای قدیم فرانسه و وزارت کشاورزی و بازرگانی را برعهده داشت و این آخرین کاموزو که بآن اشاره میکنیم در آن سال ریاست مجلس را بر عهده داشت.

در بین این دو خانواده که بهم وابسته بودند منزلی که پونس مورد استقبال قرار میگرفت منزل پرزیدنت کاموزوت بود که از او احترام میگردد اما خانم پرزیدنت دختر مرحوم تیریون لویی هجدهم و شارل دهم هرگز لطف و محبتی نسبت به پسر عموی شوهرش نداشت پونس آنچه در این مورد تلاش نمود که توجه خانم پرزیدنت را بخود جلب کند موفق نشد.

نرم کردن این زن سخت دل او را بسوی خود کشاندن، برای او مشکل بود زیرا بعد از اینکه بطور مجانی هنر موسیقی را به مادموازل کاموزوت تعلیم داد موفق نشد از این دختر بی استعداد یک موسیقیدان حرفه‌ای بسازد و با وجود این ساعی وقتی وارد منزل آنها میشد چون بیگانه‌ای با او رفتار میکردند و خانم پرزیدنت حاضر نبود او را وابسته بخانواده خود بداند.

پرزیدنت که مردی ساده دل و هنر دوست بود در خیابان هانور در منزلی سکنی داشت که از ده سال پیش خانم پرزیدنت

برای او خریده و بعد از مرگ آقا و خانم تیرون که برای او صد و پنجاه لیبره بارث باقی گذاشته بود این منزل که یکی از بهترین کاخهای وابسته بدربار بشمار میآمد با آن باغ مشجر ظاهر بسیار ارزنده‌ای داشت صاحب این منزل طبقه اول این ساختمان را در زمان لویی ۱۵ یکی از سرمایه‌داران بزرگ در آن منزل کرده بود، و طبقه دوم را بیک زن ثروتمند اجاره داده و این قسمت بسیار زیبا و بهترین قسمت ساختمان بشمار میآمد و بقیه سرزمین زیبای مارویل چون صاحب آن ارشی از مادرش برده بود در این مدت بیست سال آنرا بصورت قصر باشکوهی درآورده و صاحب‌مزرعه‌ای بود که دوازده هزار فرانک سالیانه عایدی داشت دارای یک پارک بوسعت صد هکتار بود که تمام ساختمان را شامل میشد. این ساختمان زیبا امروز یک ساختمان سلطنتی بود که به پریزدنت رسیده بود یک میلیون اشرفی ارزش داشت اما خانم مارویل بیشتر درآمد خود را خرج کرده و با عیاشی گذرانده بطوریکه در سال ۱۸۴۳ که داستان ما شروع میشود چیزی برای آنها باقی نمانده بود.

این توضیحات آشکار میکند که برای چه مادمازل دو مارویل دختر جوانی بیست و سه ساله با آن زیبائی هنوز شوهر نکرده بود با وجود اینکه همه کس میدانست صد هزار فرانک جهیزیه

برای او باقی مانده و با وجود اسم و رسمی که داشت هنوز کسی برای خواستگاری او نیامده بود.

از پنج سال باهنطرف که پونس شاهد این ماجراها بود سر و صدای خانم پرزیدنت را میشنید که میگفت تمام دختران همسر و سال او بشوهر رفته و هنوز با وجود جوانان خواستگار وابسته بآنها هیچ کدام از این دختر استقبال نکرده بودند و با اینکه در این مدت خانم پرزیدنت از پونس استقبال نمیکرد او خوب میدانست که این دختر چگونه مورد تمسخر ژاندارمها و ساکنین محل شده است.

یکی از دشمنان سرسخت پونس دختری بود بنام مادلین خدمتکار مخصوص خانم پرزیدنت و دختری با قیافه‌ای زشت که لک و پیس‌های زننده در صورت داشت قد دراز و قیافه زننده‌اش دست و پا میکرد که روزی زن آقای پونس بشود.

مادلین برای اینکه توجه او را بخود جلب کند چند بار اشرافیهای ذخیره خود را جلو او میگسترده اما پونس که در آن زمان در جاده هنر موسیقی بود پیشنهاد او را رد کرد.

اما این دختر زشت رو دست بردار نبود و هر روز برای او یک مسخره بازی در می‌آورد و هر وقت وارد سالن میشد می‌گفت نگاهش کنید این یک نان‌خور قلابی است که هیچکس او را دوست

ندارد.

وقتی پونس این کلمات را میشنید و میدانست دیگران نیز شنیده‌اند جز اینکه سکوت را مراعات کند چاره‌ای نداشت و جالب اینکه خوب متوجه بود ظرف خوراک او بجای سوس یا روغن آب خالی داخل میکند و گیلان مشروب او غیر از آب خالی چیزی نبود و گاهی هم اصلاً "یادش میرفت برای او سهمیه بدهد و همه مشغول خوردن بودند در حالیکه مادلین هنوز سهمیه او را آماده نکرده بود.

او یکی از دخترهای زرنگ بود که باصطلاح‌ها سیاه خانم و اربابش را در آن زمان چوب میزد مثلاً "مراقب بود در اوقاتی که پرزیدنت هنوز یک قاضی ساده بود اگر گاهی احتیاج بپول پیدا میکردند سعی میکرد بآنها که زن و شوهر جوانی بودند کمک کند.

بی‌اعتنائی و نفرت پسر عمو پونس به مادلین نفرت و دشمنی او را مضاعف میساخت و در فکر این بود که این پسر عموی زیادی را بدنام کند.

در یکی از روزها که خانم پرزیدنت در سالن خود مشغول تعویض لباس بود مادلین برای باز کردن در رفت و با صدای بلند خود گفت اینهم پسر عموی شما است که از کار هنری خود

برمیگردد .

خانم کاموزوت وقتی صدای مردی را در سالن مخصوص خود که در جنب اطاق خواب او قرار گرفته بود شنید نگاهی بدختر خود کرد که مشغول تعویض لباس بود شانهای از روی بی‌اعتنائی تکان داد و گفت:

مادلین شما خدمتکار وظیفه‌شناسی نیستید شما وقتی خبر ورود مردی را در اطاق مخصوص من می‌دهید که من فرصت جمع‌آوری خود را ندارم .

مادلین گفت:

خانم تقصیر با من نیست او همین حالا از منزل خارج شد و من تنها بودم در همان حال آقای پونس دگمه زنگ را فشار داد من مجبور شدم در را بگشایم و چون ایشان یکی از اعضای خانوادگی خودمان است نمیتوانستم از ورود او جلوگیری نمایم و اکنون می‌بینید که وارد شده و می‌خواهد لباس خود را عوض کند .

پرزیدنت بدخترش گفت ما غافلگیر شده‌ایم و مجبوریم غذای خود را همینجا صرف کنیم .

مادر که حالت نامطبوع دخترش را دید گفت او همیشه مزاحم زندگی ما است نمیدانم میتوانیم برای همیشه خود را از

دست او راحت کنیم .

دخترش گفت آه جوان بیچاره آیا باید او را از این غذای

مطبوع محروم سازیم .

پرزیدنت در حالیکه شانهاش را بالا میانداخت گفت بسیار

خوب حال که آمده به مادلین بگوئید که وارد شود .

سیل کاموزوت بدون اینکه ملاحظه کند گفت پسر عمو امروز

مثل اینکه کمی زودتر آمده‌اید مشاهده میکنید که مادرم میخواست

لباس خود را عوض کند .

پسر عمو پونس گفت امیدوارم ناراحت نشده باشید که امروز

کمی زودتر مزاحم شده‌ام من برای شما چیزی را که خواسته

بودید آورده‌ام .

خانم پرزیدنت که هر وقت میشنید این مردک او را دختر

عمو صدامیکند مثل این بود که با اَره بدن او را نیمه میکنند

بروی خود نیاورد و گفت آه فراموش کرده بودم و برای اینکه باو

بیشتر اهانت کرده باشد گفت آه من میدانم شما آنقدرها پول

ندارید که این خرجها را بکنید میدانم برای تهیه آن چقدر

در بازارها دوندگی کرده‌اید .

پسر عمو بیچاره که تا این حد مورد اهانت واقع شده بود

گفت من گمان میکردم که شما برای این بادبزن که کار کارگاه

واتو است اهمیت زیاد قائل میشوید.

— پسر عمو شما خیلی محبت کرده‌اید لابد باید پول هنگفتی
برای آن بشما بدهم.

با اینکه پسر عمو پونس این زخم زبان را شنید گفت خانم
پرزدنت این یکی از شاهکاران قیمتی است این یادگاری از
افسانه‌های هزار و یکشب است که من برای سیسل آورده‌ام.
— و شما از کجا میدانید که این از ساخته‌های واتو است
نمیدانم همین را گفتید؟

دختر عمو گفتم که از کارهای واتو است او یکی از بزرگترین
نقاشان قرن ۱۷ فرانسه بوده نگاه کنید در حالیکه یکی از علائم
آنها که نقش پرنده‌ای بود نشان میداد گفت این را نگاه کنید
مثل این است که سازنده آن را پاراف کرده خوب نگاه کنید
نقش یک مجلس بال در یک سالن بزرگ است.

پرزدنت گفت اگر هم اینطور است نمیتوانم یک چنین چیز
گرانبهائی را از شما به عنوان کادو قبول کنم اگر اینطور است
شما که محتاج بیول هستید از آن استفاده کنید.

پونس که خود را به نفهمیدگی میزد گفت این زینت شایسته
دست دختر شما است یقین بدانید که در دربار و سلاطین یک
چنین چیز گرانبهائی را نداشته‌اند این تحفه‌ای است که ماری

آنتوانت یا مادام پامیادور لیاقت آنرا داشته است.

خانم پرزیدنت با خنده تمسخرآمیزی گفت بسیار خوب حال که اینطور است آنرا از شما قبول میکنم سیسل به مادلین گفت برو به بین شام حاضر است.

پرزیدنت باین کلام میخواست از او تشکر کند وقتی که نام شام را آورد پونس از خجالت چنان سرخ شد که نتوانست خود را نگاه دارد.

خشونت و نیشخند این فرمان چنان بود که سیسل برای اجرای فرمان از جا برخاست و پسر عمو پونس را در زیر باران اهانت‌های پرزیدنت تنها گذاشت.

پرزیدنت برای اینکه قدرت و مقام خود را برخ او بکشد در زیر لب گفت من نمیدانم در چه وقتی و چه زمانی ما زندگی میکنیم بچه کار میخورد که کسی پدری داشته باشد که پرزیدنت دربار سلطنتی است و منصب فرماندگی لژیون دونور را دارد و پدر بزرگ او یک نماینده مجلس است که از میلیونرها محسوب میشود که شاید فردا از رجال بزرگ کشور باشد آنوقت یک کادوی تاریخی را دخترش قبول کند.

— البته او از این بیشتر هم ترقی میکند بطوری که امروز

دریادار پوپینو باو حسادت میورزد.

— این دوستان که اطراف او را گرفته بودند بواسطه وجود

پسرم بود.

پونس گفت این افراد از این نزدیکی توقع پول ندارند فقط برای این است که خود را وابسته یکی از ثروتمندان بدانند.

پرزیدنت باآه و تاسف زیادی گفت چه میشد اگر خداوند شارل را برای من زنده نگاه میداشت.

پسرعمو پونس در جواب قلمبه با فیهای او گفت:

اگر شما دو تا بچه داشتید فقیر میشدید و مجبور بودید دارائی خود را قسمت کنید و سهمی باو بدهید دختر عموجان خیالتان راحت باشد بالاخره سیسل شوهر خواهد کرد من که میدانید از این ثروت سهمیه‌ای نمیخواهم.

این جواب دندان شکن پرزیدنت را آرام کرد و نمی‌خواست در حالیکه یک هنرمند موسیقی است خود را بآنها تحمیل کند و با این جواب خیال او را راحت کرد.

پرزیدنت گفت اما من وقتی شوهر کردم فقط بیست هزار فرانک جهیزیه با خود بردم.

پونس گفت دختر عمو در سال ۱۸۱۹ شما یک زن ردیف اول بودید دختر جوان لوی ۱۸ از شما حمایت میکرد.

— بالاخره دختر من یک فرشته کامل است او دختری با احساس و خوش‌قلب است او در ازدواج خود دارای یکمصد فرانک پول نقد با یک دنیا امیدواری است.

خانم مارویل مدت بیست دقیقه از محسنات و مزایای دخترش و راجی‌کرد و خود را مقتدرترین فرد خانواده معرفی‌کرد بیست سال تمام که هنرمند بیچاره در این منزل خدمت میکرد منتظر بود که لااقل یک‌کلام در باره او چیزی گفته شود. بیچاره پونس در هم‌جا یک نوع گنداب‌رو بود و او را پست‌ترین مستخدمین میدانستند او را یک انسان حساب نمی‌کردند فقط عضوی بود که او را یک شکم اضافی میدانستند او با کمال وضوح آنچه را که برای دخترش آرزو داشت برشمرد.

امروز سیسل در حدود بیست و سه‌سالگی است اگر بدبختانه این سن به بیست و پنج و یا بیست و شش سالگی برسد دیگر شوهر دادن او کار مشکلی است، مردم خواهند پرسید چه واقع شده که یک دختر جوان تا این سن شوهر نکرده است میدانید که مردم در این مواقع و راجی‌های زیاد میکنند در اجتماع مادر این خصوص حرفهای زیاد میزنند مثلاً "یکی از حرفها این است که او دختر جوانی است و نمیخواهد که از پدر و مادر خود دور شود و در منزل خودش خوشبخت‌تر است و او دختر مشکل‌پسندی است و تیپ

دلخواه خودش را میخواهد و آنوقت ما با این حرفها اسباب مسخره دیگران میشویم.

من این مسائل را خوب درک میکنم و از همه گذشته در این حال انتظار، رنج میکشم.

یونس احمقانه پرسید برای چه رنج میکشید؟

مادر با حالتی از روی دلخوری گفت البته معلوم است وقتی بهببند دختران همسال او شوهر دارند در برابر آنها شرمگین میشود.

یونس با سادگی گفت دختر عمو نمیدانم در این منزل چه چیز عوض شده از روزی که من شام در اینجا صرف کردم این حرفها را میزنید.

خانم پرزیدنت گفت:

ما نباید خود را گول بزنیم بایستی که ما با رجال دربار مشورتی بکنیم و در جستجوی این باشیم که در یکی از خانوادهها جوانی را پیدا کنیم که بیش از سی سال نداشته باشد و از لحاظ ثروت در درجه اول باشد و آقای مارویل هم در این خصوص اقدام کند یک چنین جوانی در این خانوادهها وجود داشت که از هر لحاظ مناسب بود ولی اینطور اطلاع یافته‌ایم که این جوان یک دیوانگی بسرش زده و بایتالیا بدنبال یک دوشش رفته این

کار او نشانه امتناع ازدواج با دختران جوان است و نمیخواهد دختر جوانی را برای ما کاندید کنند که مادرش مرده و دارای سی هزار عایدی سالیانه است اینکه بعد از پدر وارث اموال او شود شما وقتی بما رسیدید که در بحران شدیدی گرفتار بودید.

در موقعی که پونس میخواست جواب احمقانه‌ای جستجو کند مادالین وارد سالن شد و نامه‌ای بدست پرزیدنت داد و منتظر جواب شد.

محتویات نامه از این قرار بود.

مادر عزیزم اگر فکر میکنید که این نامه پیوست از دربار برای ما ارسال شده که ما باتفاق پدرم در منزل یکی از دوستان شام را صرف کنیم که شاید این دعوت برای این است که درباره ازدواج من صحبتی بشود پسر عمو پونس باید برود بعد از رفتن او ما میتوانیم به ملاقات آقای پوپینو برویم.

خانم پرزیدنت از مادالین پرسید چه کسی این نامه را آورده است؟

مادالین در حالیکه خشونت خود را میخواست نشان بدهد نگاهی تمسخرآمیز به پسر عمو پونس کرد و گفت یکی از پیشخدمتهای درباری است.

و با این جواب مادلین با اشاره‌ای به پرزیدنت فهماند که ما با سیسیل این برنامه را درست کردیم که قبل از رفتن شما این مزاحم را از خانه دک کنیم.

خانم پرزیدنت موضوع را فهمید و گفت بدخترم بگوئید که در حدود ساعت پنج ونیم برای رفتن با آنجا آماده خواهیم بود.

پس از اینکه مادلین خارج شد خانم پرزیدنت نگاهی حاکی از بی‌اعتنائی به پونس انداخت و گفت:

پرعمو شام دستور داده شده و شما میتوانید به‌تنهایی شام خود را صرف کنید زیرا شوهرم خبر داده که موضوع ازدواج با نماینده شورا به نتیجه رسیده و ما برای صرف شام باید آنجا برویم میدانید که من با شما رودربایستی ندارم مثل اینکه منزل خودتان هستید شام خود را صرف کنید من با شما همیشه بصراحت حرف میزنم البته نباید کاری بکنید که برنامه مادچار یک اشکال بشود.

— دخترعمو اتفاقاً "من میخوام در محیطی که هستم برای او شوهری پیدا کنم.

— البته میدانم که شما همیشه بفکر ما هستید تا وقتی که من لباس میپوشم میتوانید اینجا بمانید.

پونس گفت آه نه لازم بمزاحمت نیست من میتوانم شام خود را در جای دیگر صرف کنم.

با اینکه خانم پرزیدنت با احترام با او حرف میزد او حاضر نبود در منزل مانده و با مستخدمین شام را صرف کند. — برای چه شام نمیخوريد مستخدمین با شما شام را صرف میکنند.

پونس پس از اینکه این جمله اهانت‌آمیز را شنید مثل اینکه برقی او را از جاتکان دده از جا برخاست با سردی تمام از پرزیدنت خدا حافظی نمود و بطرف در خروجی رفت. در اطاق خواب سیسل که بسالن کوچک بساز میشد نیمه‌باز بود بطوریکه پونس مقابل خود چشمش به آئینه افتاد دختر جوان را دید دست بدهان گذاشته و کرکر می‌خندد و با حرکت دست و پا با مادرش حرف میزد و معلوم بود هردوی آنها او را مسخره میکنند.

پونس در حالیکه اشک از چشمانش فرو میریخت از پله‌فروند آمد و با خود میگفت:

چه دنیای کثیفی است پیری و فقر انسان را اینطور حقیر میکند هردوی اینها نمونه زشت زندگی است و دانستم که نباید هیچ جا بدون دعوت بروم — این دنیا پیری و فقر را تحقیر

می‌کند.

در آشپزخانه در طبقه هم کف غالباً " باز میماند و در خروجی همیشه بسته است و پونس توانست صدای خنده آشپز و خدمتکاران را بشنود و مادلین هم داشت برای آنها ماجرا را تعریف میکرد. زیرا او فکر نمیکرد که پسر عمو باین آسانی خانه را خلوت کند و سایر خدمتکاران نیز با مسخره‌بازی، می‌خندیدند.

مرد بیچاره سرافکنده و شرمسار سر به‌زیر انداخت و در وقت رفتن گفت فراموش نکنید که در راه به‌بندید مادلین که از همه بیحیاط‌تر بود گفت:

بسیار خوب یک سگ کمتر تازه چیزی واقع نشده اگر امروز نبود یک روز اربابها او را از منزل بیرون می‌انداختند.

مرد بیچاره این آخرین اهانت را نیز شنید و بطرف منزل خود که با هنرمند آلمانی داشت روان گردید.

او در حالیکه با خود حرف می‌زد راه میرفت و بقدری عصبانی و ناراحت بود که چون پر کاهی که او را حرکت دهد با سرعت جلو میرفت.

سرانجام در ساعت پنج خود را به بولوار تامپل رساند بدون اینکه بداند چگونه تا آنجا رسیده ولی چیز عجیبی بود

که هیچ اشتهای غذا نداشت.

اکنون برای اینکه بدانیم مراجعت او باین منزل چه آشوبی برپا میکرد بهتر است سخنان خانم ژیبو را در اینجا بشنویم. اینجا محلی بود که مثل ییلاق میماند و علفها از هر طرف سر در آورده بودند.

منزلی که این دو هنرمند آهنگساز منزل داشتند مانند یک هتل قدیمی بود که هم حیاط و باغ بشمار میآمد. این دو دوست تنها در طبقه دوم زندگی میکردند. منزل شخصی هشتاد نود ساله آقای پیلرو تعلق داشت که بزن و شوهر خانم و آقای ژی میگفتند و دربانهای آنهم سی سال در این محل سابقه داشتند آقای پیبو که از برش درختان استفاده میکرد سهمی هم بدربانها داده بود چون سن او به پیری رسید دیگر از کار افتاده و وصله پینه لباسهای همسایگان را انجام میداد او در آنجا یک اطاق دشت و شاید از سایر مستاجرین این ساختمان خوشبخت تر بود خانم ژیبو که در جوانی زیبایی خوبی داشت مورد علاقه همه بود اما اکنون کسی باو توجهی نداشت.

زمانی که در ۱۸۳۶ این دو رفیق مستمند پسر عمو پونس اسموک آلمانی در طبقه دوم این ساختمان منزل گرفتند تقریباً "تغییراتی در این منزل بوجود آمد.

اسموک آلمانی دریانی را هم بعهده گرفت که کارهای خود را روبراه کند.

هر دو هنرمند مستمند در آنجا مسکن گزیدند و با خانم ژیبو اینطور قرار گذاشتند در مقابل ۲۵ فرانک او میهماندار این دو نفر باشد و نهار و شام آنها را در مقابل این مبلغ تهیه کند کارهای آنها تقریباً "روبراه شده بود و خانم ژیبو آنها رادو دوستان خود صدا میگرد و این دو نفر هم در مقابل تمام کارهای این منزل را اداره میکردند و بالاخره این دو مرد برای آنها همه کاره شده بود و او هم متعهد تمام کارهایشان را از لحاظ ناهار و شام فراهم نماید و اسموک هم که همه روزه برای تعلیم آهنگ میرفت گاهی برای آنها بلیط های نمایش میآورد و از این رو مورد توجه همه واقع شده بود.

آقای اسموک از این جهت بسیار ناراحت بود که دوست گرامی او از منزل پسرعمویش طرد شده و به نزد او پناه گرفته است او رویهمرفته در این زندگی برهنه و بی چیز خود گرفته و شب و روزی را که با اسموک میگذرانند بهترین روزهای زندگی او بود و هرگز تاسف نمی خورد از اینکه از منزل پراز تشریفات خانم پریزدنت بیرون آمده و هیچوقت بیاد روزهایی نبوده که در آنجا مستخدمین ناهار و شام او را فراهم میکردند. این اطاق

کوچک با اثاثیه مختصر و رفت و آمد با اسمونگ شام و ناهار ساده خود را صرف میکرد و بدو برابر هم نشسته و با دوستی و محبت بهم من و تو میگفتند و بهم میگفتند تو در من چیزی احساس میکنی که من همانرا احساس میکنم.

البته در این مدت این دو هنرمند سالخورده بیکار نشستند و چند نمایش جالب در مشهورترین کازینوها دادند بطوریکه نام آنها در محافل هنری شهرت بسزائی پیدا کرد و در آن حال از درآمدهای ناچیز خود بسیاری از وابستگان خانم ژیبو را کمک کردند.

سکوت غرورآمیزی که پونس بخود گرفته و از رفتن بمنزل خانم پرزیدنت خودداری میکرد خانم پرزیدنت ابتدا بآن اهمیتی نداد و با دخترش چنین فکر میکرد که پسر عمو و پونس این مسخره بازی را جدی گرفته و دیگر مزاحم آنها نخواهد شد اما در باره خود پرزیدنت اینطور نبود.

پرزیدنت کاموزوت و مارویل مردی کوتاه قد و چاق از روزی که قدم بدربار گذاشته بود در تمام محافل هنری و کنسرت ها شرکت میکرد در تئاترهای ایتالیائیها و آلمانیها رفت و آمد زیاد داشت. این مرد درباری مخصوصاً " به روابط خانوادگی اهمیت زیاد میداد و مثل بسیاری از شوهرها که تحت تاثیر زن

خود قرار میگیرند آنچه را که او میگفت باور میکرد در مدت یکی هفته اخیر پرسشهایی که راجع به پونس میکرد برای او تعجب آور بود که هنرمند سالخورده یکی از دوستان و وابستگان چهل ساله که بیشتر اوقات از آقای پوپینو دیدن میکرد و شاهکارهای خود را ارائه میداد و مخصوصاً "آن بادبزن تاریخی را که تقدیم کرده بود در محافل درباری شناخته شد آقای کنت کوبینو این بادبزن را یکی از شاهکارهای تاریخی تشخیص داد که وقتی تعلق به مادام بمبادور داشته است. یک خانم روسی برای این بادبزن شش هزار فرانک به خانم پرزیدنت تقدیم کرده بود.

فردای آنروز که این بادبزن را تقدیم خانم پرزیدنت کرد سیسل دخترش گفت:

از این پسرعموی بیچاره نباید کادوئی را که میدهد اینها ارزش آنرا ندارد که در بارماش چیزی گفته شود.

پرزیدنت گفت تو اشتباه بزرگی میکنی که اینها چیزهای بی ارزش نیستند دولت فرانسه حاضر است سیصد هزار فرانک در مقابل کلکسیون مرحوم دسمورمان بدهد و میلیونها فرانک در مقابل هتل عتیقه‌های او بدهد این چیزها که تو آنها را بی ارزش میدانی گاهی نشانه تمدن باستانی یک کشور است تمدن درخشانی که از دست گرفته است انقلاب فرانسه که بخيال خود بکشور ما

خدمت کرد میلیونها آثار گرانبهای موزه لوور را لگدمال کرد که دیگر بدست نمیآید یک کوزه گلی یا یک گردن بند که گاهی میلیونها میارزد اینها یادگارهایی است که بعد از جنگهای باستانی تروا باقی مانده و امانتها و ذخائری بود که سالها در ایتالیا باقی مانده .

پرزیدنت بدنال سخنان خود گفت مجموعه این اشیاء نفیس آثار باستان شناسی است آثار باستان شناسی و یا حجابهای نفیس نقاشیها طلاکاریها سرامیکها و تابلوهای نفیس تمام اینها نتیجه زحمت و مجاهدت انسانهای باستانی بوده است .

سیسل پرسید با این مقدمات میخواهید بگوئید که پسر عمو پونس یک دانشمند است .

— البته که اینطور است هنوز شما قدر و قیمت او را نمیدانید .

این مکالمات روزی واقع شد که هنوز شاهکار پونس به نمایش در نیامده بود و این نمایشنامه بنام (نامزد شیطان) که بطوری سروصدا کرد که تمام دوستداران موسیقی در بهت وحیرت فرو رفته بودند و بعد از این نمایش تمام نگاهها متوجه پونس شده بود .

با وجود براینکه پونس خود را از نظر دوستان و بستگان

خویش دورنگاه میداشت در یکی از مجامع علمی در بولوارمارشه کنت پوپینو با پونس روبرو شد و باو گفت:

پونس عزیزم برای چه دیگر ما شما را نمی‌بینیم شما خیلی از ما فراری شده‌اید و مادام پوپینو دلیل این کناره‌گیری را نمیداند.

مرد بیچاره و دور افتاده جواب داد من مدتی در خانواده خود که آمد و رفت داشتم در ابتدا مورد احترام بودم اما بعدها مرا با احترام لازم نخواستند بپذیرند و حتی مرا مورد اهانت و توهین قرار دادند من از هیچکس تقاضائی نداشتم روزهای اول سعی میکردم برای آنها مفید واقع شوم اما بعدها معلوم شد اشتباه کرده بود من مثل یک عضو اضافی بودم که شام و ناهاری که آنجا میخوردم با اکراه از من پذیرائی میکردند از این جهت خواستم باین زندگی در این محیط که کسی بمن احترام نمیکرد خاتمه بدهم در منزل فقیرانه خودم با دوستانی که مرا دوست دارند خیلی راحت و مورد احترام هستم.

این سخنان چنان اذهان مرد هنرمند بیرون آمد که پرزیدنت . سخت آشفته شد و او را بکناری کشید و گفت:

— آه دوست عزیزم چه بر سر شما آمده که من از آن خبری نداشتم آیا ممکن نبود از اهانت‌هایی که بشما میکردند مرا در جریان

بگذارید اگر اجازه بدهید من کاری میکنم که در منزل من از تمام احتمالات برخوردار باشید.

پونس گفت شما نسبت به دیگران در نظر من حالت استثنا دارید از آن گذشته شما یک شخصیت عالیمقامی هستید و در برابر سرگرمیهائی دارید که نمیتوانید باین کارها برسید. کنت بعدها در مجامع آنها راه یافت و در مواقع مقتضی شرح بدبختیهای خود را بیان کرد این مطالب بتدریج بگوش پرزیدنت رسید.

پرزیدنت مطلب را جدی گرفت و خدمتکاران منزل را تحت بازپرسی قرار داد خدمتکاران که در برابر این سئوالات قرار گرفتند از ناچاری آنچه گذشته بود اعتراف نمودند.

پرزیدنت مقام قضاوت سابق را بخود گرفت و بآنها اعلام نمود که همه شما از خدمت اخراج شده از مقام خود محروم خواهند شد مگر اینکه اگر پسر عمو پونس باینجا آمد از او عذرخواهی کنید.

شما فقط یک راه نجات دارید و آن این است که پسر عمو بعد از عذرخواهی از تقصیر شما بگذرد بروید باو بگوئید که درب این خانه همیشه بروی او باز است زیرا اگر او گناه شما را عفو نکند همه از خدمت اخراج خواهید شد.

فردای آنروز پرزیدنت قبل از اینکه در جلسه مجلس حاضر شود از منزل بیرون آمد و به قصد دیدار پونس عازم منزل خانم ژیبو شد این برای خانم ژیبو بسی مایه افتخار شد که برای اولین بار یکی از شخصیت‌های مهم درباری به منزل او آمده است پونس که برای اولین بار او را در مقابل خود در این خانه دید سعی کرد به جبران آن بپردازد.

پرزیدنت گفت:

پسر عموی عزیزم من بالاخره بعد از رسیدگیهای زیاد دلیل کناره‌گیری شما را دانستم و این پیش‌آمد نشان داد که من چقدر برای شما احترام قائلم فقط در این مورد یک کلام بشما میگویم مستخدمین من تمام از کار اخراج شدند زنم و دخترم در ناراحتی سختی بسر میبرند و معلوم است که آنها هم گناهکار بوده‌اند آنها میخواهند شما را به بینند تا در این موضوع توضیحات لازم را بدهند در تمام این ماجرا یکنفر مقصر بوده و آن من هستم که بامور زندگی رسیدگی نکردم و انتظار ندارم که شما من یکنفر را مجازات کنید یکدختر نادان که برای شام دعوت شده بود نباید این ماجرا را پیش آورده و صحنهای چنان تراژدی پیش بیاورد بنابراین انتظار دارم که آشتی کنید و شام را با هم در منزل صرف کنیم.

پونس در جواب معطل نماید و سر بلند کرد و پاسخ داد
فردا قرار است در جشن نامزدی یکی از هنرمندان گروه وابسته
بخودش باید حاضر شده و بایستی در ارکسترانها شرکت نمایم.

— بسیار خوب فردای آنروز

پسر عمو جان پس فردا خانم کنتس پوپینو بمن افتخار
داده و بوسیله نامهای دوستانه مرا بقصر خود دعوت کرده
است.

پرزیدنت گفت بسیار خوب پس فردا.

— پس فردا نیز همراه اولین گروه فلوت ما با یک آلمانی و
شخصی بنام برونر که از دوستان ما است افتخار دارد که نامزدها
را دعوت کند.

پرزیدنت گفت شما بقدری خوب و مهربان هستید که همیشه
برای دعوت شما پیشدستی میکنند بسیار خوب بیکشنبه آینده
ساعت نه منتظر شما هستم.

— ولی در آن شب باید در منزل شخصی بنام گراف از
همراهان شام صرف کنیم.

— بسیار خوب از روز شنبه به بعد شما فرصت دارید برای
دختری که برای شما اشک ریخته حاضر شوید خداوند همیشه
اشخاص پشیمان را مورد عفو قرار میدهد این را بدانید که

سیسل از آمدن شما بسیار خوشحال خواهد شد.

پونس قول داد و از پرزیدنت تا دم در استقبال شایان بعمل آورد یکساعت بعد مستخدمین پرزیدنت برای عذرخواهی نزد او آمدند آنها خود را در مقابل پونس کوچک و حقیر ساخته با چشمان اشکبار از او عذرخواهی میکردند مادلین که سردسته آنها قرار داشت پونس را بکناری کشید و خود راپای او انداخت و میگفت:

آقای پونس تمام این کارها را من کردم و در حالیکه بشدت تمام اشک میریخت میگفت باید بدانید که من شما را زیاد دوست دارم این حالت انتقام بود که خون مرا بجوش میآورد و شما باید بدانید آنچه کردم از روی نادانی و علاقه نسبت به شما بود آقا... قسم میخورم و اعتراف میکنم که من دیوانه بودم و نمیخواستم که همکارانم از زجر و عذاب روحی من خوش حال شوند و حالا فهمیدم که در اشتباه بودم و قسمت این نبود که من مال شما باشم من پیش خود بعضی خیالها میکردم و جاه طلبی زیادی داشتم و فکر میکردم که با این کارها میتوانم توجه شما را بخود جلب کنم ولی همیشه شما را دوست داشتم ده سال که در این منزل بودم هیچ فکری نداشتم جز اینکه باعث خوشبختی شما بشوم اگر اینطور میشد چه سرنوشت خوبی برای

من فراهم میشد بزرگترین آرزوی من فقط این بود که همسر شما باشم آه اگر آقا بدانند من چقدر او را دوست دارم اما آقا فقط شیطنت و بدجنسی مرا میدید. اگر من فردا بمیرم از من چه باقی خواهد ماند بلی در جامه‌دانم زیر طلاهایم خاطراتی از خود نوشته‌ام.

این زبان بازبها چنان پونس را تحت تاثیر قرار داد که حالت غروری بخود گرفت و پس از اینکه بزرگوارانه گناهان او را بخشید با دیگران نیز همان محبت را بجای آورد و قول داد که با خانم پریزدنت در این خصوص صحبت کرده و کاری میکنم که همه در خدمت خود باقی بمانند.

پونس از این صحنه بسیار راضی بود بدون اینکه از آن به نفع خود استفاده کند جمعی بطرف او آمده و بزرگواری خود را بآنها نشان داد.

دوست او وقتی او را بآن حال خوشحال دید خوشحال بود از اینکه در این چند ماه توانسته بود دوست گرامی رانزد خود نگاهدارد.

بیماریهای روانی نسبت به بیماریهای جسمی یک برتری آشکار دارند و خیلی زود معالجه میشوند پونس در آنروز آن مرد همیشگی نبود آن پیرمرد پژمرده و افسرده و از خود یک پونس

خوشحالی ساخت که بعدها نزد خانم پرزیدنت ارزش دیگری پیدا کرد و برای اولین بار دوست قدیمی بشهر برای صرف ناهار رفتند و با افتخار دوست خود او را به شام دعوت کرد و در واقع میتوان گفت احترامی که از او بعمل آوردند او که خود را مورد بی‌اعتنائی دیده بود در این جلسه از طرف خانم پرزیدنت مورد احترام و محبت قرار گرفت مادر خوشبخت که در آستانه شوهر دادن دخترش بود نفرت و بدبینی خود را در برابر این مرد که او را عضو اضافی خانواده میدانستند از دل بیرون کرد و نگاه‌ها و صحبت‌های دوستانه که بمیان آمد پرسرمو پونس باوج خوشحالی رساند و خوشحال از این بود که در مجلس نامزدی سسیل از طرف خانواده برونر داماد همان احترام را نسبت باو مراعات خواهند کرد و بعد از رفتن پرسرمو پونس که قرار شده بود ارکستری از طرف او داده شود همه بقدری خوشحال بودند که پرزیدنت بزنش میگفت .

اگر این ارکستر مطابق اصول احترامات لازم از طرف اوداده شود من کاری میکنم که یک مقرری قابل توجه برای او در نظر گرفته شود .

پرزیدنت تصدیق نمود و گفت البته لازم است .

فردای آنروز پرزیدنت برای اطمینان مقدار ثروت داماد

یعنی فردریک برونر به اداره نوتری برای تحقیق این موضوع رفت یکی از دوستان وابسته خود شاواب بانکدار را نیز خبر کرد این خانواده که آلمانی بودند در حالیکه از این وصلت اظهار مسرت میکرد شاواب یکی از نخبه کلکسیونرها بود که خود رابزرگترین سرمایه دار میدانست زیرا در آن زمان تنها چیزی که باعث احترام و توجه خاص بود سرمایه داری بود و سرمایه داری یکی از افتخارات بزرگ بشمار میآمد.

پدر سیسل به شاواب گفت:

قبل از هر چیز باید بدانید چون من زمین ماریول را به عنوان جهیزیه بآنچه داده ام اضافه میکنم انتظار دارم از طرف خانواده داماد هم معامله بمثل شود و آقای برونر در مقابل آن یک زمین بارزش یک میلیون باین زمین اضافه خواهد کرد که این دو قطعه زمین آینده دخترم و فرزندانش را در مقابل بانک دارای ارزش میکند.

برترین دستی بچانه خود کشید و با خود گفت بلی خوب معامله ای است.

پرزیدنت افزود با این ترتیب یک میلیون و دویست هزار فرانک جهیزیه قابل فروش وجود خواهد داشت.

شاواب گفت یک میلیون اعتبار بانکی مبلغ هنگفتی است

و عامل را فریتز با این دو میلیون مطابق میل شما رفتار خواهد کرد.

وقتی این اخبار را پرزیدنت بزن و دخترش رساند آنها را سخت خوشحال کرد.

پرزیدنت بدخترش گفت:

تو مادام برونر دو مارویل نام خواهی گرفت زیرا من ترتیبی میدهم که این عنوان بشوهرت داده شود و اگر من عنوان رجال پیدا کنم این عنوان بعدها بشوهرت انتقال داده خواهد شد.

خانم پرزیدنت پنج روز تمام وقت خود را صرف کرد که دخترش را برای این جشن آماده کند و روز جلسه خودش لباس عروسی را به دخترش پوشاند و او را چنان آرایش داد مانند ملکه انگلستان در آنروز میخواست عازم آلمان شود.

از طرف خودشان چون قرار بسود این میهمانی در سالن ارکسترانها برگزار شود شروع به تمیزکاری موزه پونس نمود آپارتمان، مبلمان همه بروسکاری شده تمام اثاثیه آنجا از تمیزی برق میزد کوچکترین اثر گرد و غبار دیده نمیشد آئینهها کاملاً صیقلی و هر جا نگاه میکردی مثل آئینه میدرخشید.

خانمها ابتدا وارد شدند تا جای خود را معین کنند. پونس دوست آلمانی خود اسموک را معرفی کرد در حالیکه آنها بصورت

یک مرد ابلهی باونگاه میکردند چون خانمها سرگرم خوشبختی آینده دخترشان بودند چندان بزیور آلات هنری اطراف سالن توجهی نداشتند و بانگاهی حاکی از عدم علاقه بآنچه آنجا وجود داشت نگاه میکردند و هنگامیکه خانم ژیبو آقای برونر را معرفی میکرد آنها خنده‌شان میگرفت.

فردریک باشاره ویلهلم دستش موهای خود را مرتب کرده بود او شلوار زیبایی بر پا و یک جلیقه ابریشمی بسیار ظریف یک پیراهن درجه اول یک کراوات آبی و چندین گل به یقه زده بود با گراف بهترین لباس را برای او تهیه کرده بود. دیوارهای سالن مزین به تابلوهای قیمتی بود که پونس در این چند سال تهیه کرده بود معمولا "مادمازل مارویل در باره هریکاز این تابلوها توضیحاتی میخواست و تمام این عجایب هنری را به برونر نشان میداد.

این کارها دو سه ساعتی طول کشید برونر دست‌سیسل را گرفت ازپله پائین بروند در حال فرود آمدن در حالیکه ازآثار تاریخی صحبت میکردند آقای برونر تعجب میکرد که پسر عمو پونس چه وقت این همه آثار هنری را جمع‌آوری کرده است.

— شما فکر میکنید آنچه را که ما دیده‌ایم دارای ارزش

باشد؟

— آه مادمازل چه میگوئید اگر پسرعموی شما حاضر باشد این کلکیون را بفروشد هشتصد هزار فرانک حاضر در مقابل آن بدهم و در این معامله سود سرشاری خواهم برد شصت تا از این تابلوها به تنهایی همین مبلغ ارزش دارد.

دختر جوان گفت برای اینکه شما میگوئید باور می‌نم که باید همنیطور هم باشد زیرا شما که وارد معاملات هستید این چیزها را میدانید.

آقای برونر توضیح داد اینها مهم نیست میخواستم از مادران تقاضا کنم که اجازه بدهد بعضی روزها برای دیدن شما بیایم.

مادر که پشت سر آنها می‌آمد و این سخنان را شنید با خود گفت دخترم آیا او جوان پاکی است؟

بعد با صدای بلند گفت با نهایت مسرت حاضریم شما را بپذیریم و امیدوارم که در ساعات صرف غذا با پسرعمو پونس بیائید پرزیدنت از مصاحبت شما خوشوقت خواهد شد.

پونس گفت متشکرم دختر عمو... و دختر جوان با محبت تمام دست پونس را فشرد.

بعد از اینکه او را سوار کالسکه کرد و کالسکه از نظرناپدید گردید آقای برونر با پونس در این خصوص مشغول صحبت شد.

برونر گفت:

اگر شما حاضر باشید این کلکسیون را بفروشید حاضر پنج یا شش هزار فرانک در مقابل آن پول بدهم .
مرد بیچاره که آنقدر خود را ثروتمند میدانست گفت
ولی من نمیتوانم از آنهایی که دوست دارم جدا بشوم بنظرم میرسد
که ممکن است بعد از مرگ من آنها را بفروشند .
— خواهیم دید .

برونر خدا حافظی کرد و با همراهان خود از آنجا دور شد
پونس بآنها نگاه میکرد که بدون اینکه توجه بکسی داشته باشند
از آنجا دور میشوند .

در همانروز عصر در منزل پدرزن که یک پرزیدنت دوما رویل
در آنجا حضور داشت خانواده پوپینو را در آنجا دید خانم
مارویل که هنوز اطمینان نداشت که هنوز جوانی را با اختیار
خود در آورده خانم مارویل در یک حالت جنون آمیز میگفت که
سیسل یک عروسی باشکوهی خواهد داشت یکی از حضار گفت
تردیدی در آن نیست که سیسل یک ازدواج باشکوهی خواهد
داشت و خانم پرزیدنت که از هر جهت اطمینان داشت به خانم
برونر تبریک گفت:

این مطلبی بود که فردا در همه جا خواهند گفت که ما مازل

مارویل با یک فرد آلمانی ازدواج خواهد کرد که از بانکداران مشهور است زیرا او دارای ۱۵ میلیون ثروت است این داماد یک نابغه بینظیری است یک ورتر جذاب یک موجود خوش‌قلب که درایام جوانی دیوانگیهای خود را پشت سر گذاشته و امروز عاشق و دلبسته سیسل شده این یک عشق بدون سابقه‌است بطوری که سیسل در حول و حوش دوستان رقبای زیادی خواهد داشت.

فردای آنروز چند تن از دوستان برای عرض تبریک آنجا آمدند دو مادر هم تاجائیکه میدانست از تبریکات آنهاظهار تشکر میکرد.

مادر با آهنگ مخصوصی میگفت یک ازدواج وقتی صورت حقیقت پیدا میکند که داماد و عروس از کلیسا و شهرداری بیرون می‌آیند و منهم روی دوستی شما حساب میکنم که این عروسی با شادی تمام برگزار شود.

خانم پرزیدنت شما آدم خوشبختی هستید و من یقین دارم که امروز این عروسی بانجام خواهد رسید.

— مقصود شما از این حرف چیست؟ این یک اتفاق بود ولی غالب عروسیها همینطور خواهد بود.

خانم گاردون نیز اظهار نظر کرد البته سیسل بشهر خواهد

رفت.

پرزیدنت که تلخی این جمله را خوب احساس میکرد تصدیق نمود. ما تقاضاهائی داشتیم از این جهت کمی بطول انجامید اما همه چیز مطابق میل ما انجام شد ثروت لازم و گفتگوهای دوستانه از همه اینها گذشته دخترم استحقاق آنرا داشت آقای برونر جوان فوق العاده باارزشی است و تجمل را دوست دارد و با زندگی کاملاً آشنا است آقای برونر هم دیوانه سیسل است او را صادقانه دوست دارد و با وجود سه چهار میلیون دارائی سیسل او را قبول کرده است ما تقاضاهای خیلی زیاد نداریم اما آنچه را هم لازم است موجود است.

خانم پرزیدنت به خانم لوبو میگفت این فقط ثروت و محبت تنها نبود که دخترم را باین سو کشاند آقای برونر بقدری شتاب دارد که مراسم عروسی هرچه زودتر انجام شود.

— برای اینکه او یک بیگانه است.

— درست است و من خیلی از این وصلت خوشحالم خیر این یک داماد تنها نیست بلکه مانند فرزندی است که خداوند بمن ارزانی داشته براستی که آقای برونر مرد باارزشی است.

فردای آنروز تغییراتی روی این زمینه بچشم میخورد بطوریکه گفتیم آقای برونر یک شخصیت عالیمقامی بود از آن ملاقات

در منزل پونس آقای مارویل به تحریک زنش تصمیم گرفت وزیر دادگستری و پرزیدنتو دادستان کل در این جلسه رسمی حاضر باشند همه آنها این دعوت را پذیرفتند و خودشان میدانستند که در این جلسه چه نقشی خواهند داشت پدر بزرگ سیسل کاموزوت سالخورده و زنش نمیتوانستند در این جلسه حاضر نباشند.

بعد از انجام مراسم معرفی پرزیدنت دادستان کل و خانواده پوپینوو تمام وابسته‌های آنها مجلس را خالی کرده و رفتند و از تمام آنها فقط آقای کاموزوت سالخورده و آقای کاردو کسی آنجا نماند پونس بیچاره که هنوز کسی باو اعتنا نمیکرد وقتی خود را در جمع خانواده دید از پرزیدنت و خانم پرزیدنت و بنا به به پیشنهاد ماموازل سیسل او را جزو خانواده خود بحساب آورده بودند برونر که هنوز آنجا بود در باره کلکیونها صحبتی بمیان آورد و پونس در جواب او گفت:

اودر مقابل دیگران با صراحت تمام میگفت کلکیون من وقیمت آن متعلق و در اختیار خانواده برونر و وابستگان آنها است و اگرچه در اختیار خودم است اما تحت نظارت آقای برونر قرار دارد.

— من به مادموازل گفته‌ام که تابلوهای آقای پونس همین

قیمتی که گفتم ارزش دارد اما قیمت حقیقی آنرا کسی نمیداند
 شصت قطعه تابلو یک میلیون ارزش دارد و برای آنها پنجاه
 میلیون ارزش گذاشتم!

نوتر به پونس گفت میتوانید او را وارث خود قرار دهید؟
 — خیر وارث من سیل است.

آقای کاموزوت سالخورده و پرزیدنت و خانم پرزیدنت،
 سیل و برونر برتیه و پونس را تنها گذاشتند زیرا مقدمات مراسم
 عروسی سیل فراهم شده بود وقتی همه ساکت شدند برونر
 سؤالی بخاطرش رسید و گفت:

من اینطور فکر میکنم خطاب او به خانم پرزیدنت بود.
 فکر میکنم که مادموازل دختر تنهای خانواده است.
 — او با وقار تمام گفت البته همینطور است.

پونس برای اینکه برونر را در حرف زدن آماده کند گفت
 بنابراین اشکالی در کار ندارید برونر از این کلام ناراحت شد
 و سکوت سردی همه را فرا گرفت بنظرش میرسید که خانم پرزیدنت
 عقیده دارد که دختری مصروعی است و در همان حال اشاره‌ای
 باو نمود که سیل متوجه شد و پرزیدنت هم اشاره‌ای بدخترش
 نمود که نباید تا آنوقت آنجا باشد. کاموزوت سالخورده مردی
 با تجربه با اشاره به پونس و دیگران فهماند که باید او را با

نامزدش تنها بگذارد.

مرد سالخورده بادبزن تاریخی را باو نشان داد.

برونر پس از اینکه نگاهی بآن کرد گفت این باید پنجهزار

فرائک بیارزد.

مرد پیر برای اینکه چیزی گفته باشد گفت مثل اینکه شما

برای خواستگاری خانواده من آمده‌اید؟

برونر گفت بلی و میتوانم بگویم که هیچ وصلتی برای من

دارای چنین ارزشی نیست من در زندگی خود نمیتوانم دختری

مانند سسیل را پیدا کنم که مثل او باشد.

مرد سالخورده گفت من معنی حرف شما را نمیفهمم این

حرف چه معنی دارد؟

برونر بطور جدی گفت:

— خیلی خوشحالم که در این خصوص صحبتی بین ما

نشد.

— نمی‌فهمم چه می‌گوئید و خودتان می‌فهمید چه اشتباهی

میکنید. رفتار شما کاملاً "زننده" است میخواهم دلیل این حرف

بی‌معنی شما را بدانم.

مرد آلمانی با حال جدی گفت من امشب بهمین قصد

اینجا آمدم که از آقای پرزیدنت این دختر را از ایشان خواستگاری

کنم نظر من این بود که آنچه را که مادموازل بخواهد باو بدهم و ثروت مرا در این خصوص قبول کند اما یک دختر تنها در یک خانواده دارای نقیصی است که پدر و مادر او را بمیل خود بزرگ کرده اند در هر خانواده که وارد شدم دختران تک و تنها را اینطور دیدم که وجود یک چنین شرایط جهنمی ایجاد کرده مادر زن پردر دم دلیل تمام بدبختیهای خانواده بود گمان نمیکنم که مادموازل سسیل در این مورد مستثنی باشد. ولی من دیگر مرد جوانی نیستم من چهل سال دارم و تفاوت سن ما مشکلاتی پیش میآورد که گمان نمیکنم بتوانم دختری را که در این شرایط بزرگ شده و خانم پرزیدنت او را تربیت کرده بدرد زندگی ما بخورد من بهیچوجه نمیتوانم اخلاق و عادات مادموازل را عوض کنم زیرا صفات و خصوصیات یک دختر که در دامن چنین مادری بزرگ شده مخصوص خودش است او با داشتن چنین پدر و مادری غیر از خودخواهی چیزی نیاموخته و اگر با پدر بزرگ خود روبرو شود این پدر بزرگ یا مادر بزرگ است که در برابر او مغلوب میشود.

بنابر این میخواهم مانند مرد شرافتمندی خدا حافظی کنم. من از خدمت شما مرخص میشوم از آن گذشته من باید خود را فدیه قرار دهم و اگر لازم است علت آمدن خود را اعتراف میکنم.

— اگر دلیل آمدن شما اینجا باشد بهتر است که سکوت کنید .

برونر در حالیکه کلام او را قطع میکرد گفت خواهش میکنم به صداقت من تردیدی نداشته باشید . اگر شما در خانواده‌ای دختری را میشناسید که دارای کودکانی دیگر هستند که خوب تربیت شده و بدون ثروت هم باشند در خانواده‌ها پیدا میشود و دارای اخلاقی باشد که مورد پسند من واقع شوند با اواز دواج میکنم .

در مدتی سکوتی که بعد از این سخنان بوجود آمد فردریک برونر از نزد پدر بزرگ دور شد و در مقابل پرزیدنت و خانم پرزیدنت و بعد از ادای احترام بیرون رفت رنگ سیل چون مرده‌ای پریده بود و همه را شنید و خود را در زیر دامن مادرش مخفی کرد و دخترک در گوش مادرش گفت :

مادر دیدید او مرا رد کرد .

خانم پرزیدنت با حال مضطرب از گاموزوت سالخورده پرسید دلیل این کار چه بود ؟

پیرمرد گفت باین بهانه که دختران یکدانه در چنین خانواده‌ها دخترانی فاسد به بار می‌آیند و او تقصیر زیادی ندارد و نگاهی به عروس خود انداخته بدان معنی این مطلبی است

که من از سالها پیش بشما میگفتم و شما فکر میکنید که اگر دخترتان را سرشاریک جهیزیه سنگین بکنید باعتبار او افزوده‌اید جوانان این فکر را نمی‌کنند سرمایه‌داری لهیب سوزانی است که اعتبار و شخصیت انسان را لگدمال میکند.

خانم پرزیدنت که سرشار از کینه و نفرت بود در حالیکه دخترش را در آغوش گرفته بود رو به پسر عمو پونس نمود گفت شما دختر مرا کشتید دختر جوان از شنیدن این سخنان بخود می‌پیچید و میگفت این پسر عمو از ما انتقام گرفت.

پرزیدنت و زنش سیل را روی یک صندلی کشیدند که او در آنجا از هوش رفت پدر بزرگ مستخدمین را صدا کرد و مادر نفرت‌انگیز که سرشار از انتقام و نفرت بود گفت: من میدانم این مرد بیسر و پا چه نقشه‌ای برای بدبختی من کشیده بود. پونس مانند کسی که مار او را گزیده بطور ناگهان از جا برخاست.

خانم پرزیدنت با همان نفرت میگفت او را دور کنید و در حالیکه چشمان چون لهیب سوزان شعله میکشید چون این دخترها از روی سادگی او را مسخره کرده بودند از این راه بفکر انتقام افتاد چه کسی باور میکند که این جوان آلمانی با آن سلامت نفس از روی عقل و حال طبیعی چنین اهانتی بها کرد یا اینکه

او همدست یک انتقام بیرحمانه‌ای است اگر این نباشد او جوان دیوانه‌ای است امیدوارم که آقای پونس از این به بعد از رفت و آمد در منزلی که آنرا به بی‌ابرویی گشاده صرف‌نظر کند .
پونس که چون مجسمه‌ای ایستاده بود چشمان خود را بیکی از گل‌های قالی دوخته بود .

خانم پرزیدنت که در اینوقت رویش را گردانده بود فریاد کشید باز هم شما اینجا هستید ای حیوان ناسپاس بعد رو به مستخدمین نمود و گفت دیگر ما آقای این مرد ناسپاس نیستیم .
ژان بروید دکتر را خبر کنید و شما برای ما آب بیاورید .

در نظر خانم پرزیدنت بهانه‌های ساختگی برونر ارزشی نداشت کسی دیگر این سخنان را باو یاد داده بود ولی بهم خوردن ازدواج یک امر حتمی است کسی نمیتواند با این سرعت دختری را بشناسد و در باره اوقضاوت کد در نظر مادم مارول اینطور رسیده بود که اصلاح این موضوع بسته باین است که آنرا به انتقام و دشمنی پونس نسبت بدهد این اتهام جهنی بوسیله پونس آبروی خانواده را ترمیم میکند و با نفرت و دشمنی جوانی را گمراه کرده بود .

خانم پرزیدنت کمی بالاتر رفت و در آنروز شوهرش را متقاعد ساخت ، این کلمات چنان موثر واقع شد که فردای آنروز پرزیدنت

هم با او موافق شد.

مردم رفتار خانم پرزیدنت را وحشتناک میدانستند ولی معلوم است که در چنین موارد هر مادری مانند مادام کاموزت فکر میکند و ترجیح میدهد برای حفظ آبروی دخترش پونس را بدنام کند. آهنگساز بیچاره بادللی پر درد از پله‌ها سرازیر شد اما در بین راه خیلی آهسته راه میرفت چون بمنزل رسید با عجله وارد شد.

با سرعت تمام پشت میز خود نشست طبق معمول ارکستر را براه انداخت در موقع انتراکت بطور مبهم ماجرا را برای اسموک شرح داد که اسموک با وجودیکه چیزی نفهمیده بود سکوت اختیار کرد.

فقط بفکرش رسید که پونس دیوانه شده در مزاج مردی کم استقامت مانند پونس برای او این حادثه وحشتناک بود وقتی کسی بخواهد نفرتی را بی‌اثر جلوه بدهد رای او خوشبختی بود او در چشمان و آهنگ صدای پرزیدنت حالتی وحشتناک احساس میکرد. فردای آنروز کاموزت دو مارول تصمیم دیگری گرفت برحسب پیش‌امدی که شده بود تصمیم گرفته شد به‌عنوان جهیزیه‌زمین مارول هتل کوچه‌ها نورو صد هزار فرانک پول نقد بآن اضافه کنند. و صبح خیلی زود خانم پرزیدنت بدیدار خانم پونتو رفت

ابتدا انتقام وحشتناک پونس را برای او شرح داد اما این مسئله برای همه کس روشن شد که این قطع رابطه فقط بآن دلیل بوده که دختر او تنها دختر خانواده بوده و خانم مارول معتقد بود که برتری اموال پوپینوز را بآنان اضافه کنند.

هیچ خانواده شرافتمندی حاضر نبود این اتحاد و سرمایه را رد کند بهمین جهت خانواده پوپینوز این شرط را قبول کردند زیرا با این اقدام آبروی این خانواده را حفظ میکردند.

دوستان او گفتند یا این کار عاقلانه است فردریک از شخصیت‌های بزرگ نیست این آلمان دوستی دارد که مرد بیچاره‌ای است که فولت میزند و ما دانسته‌ایم که زندگی سراسر بدبختی داشته و شما هم ثروتی را تقدیم کسی کنید که اموال مادرش را از بین برده کاملاً بیفایده است.

خانم برتیه گفت ولی دختر شما دختر بدبختی خواهد شد.

مادام لوبا پرسید او را چگونه به شما معرفی کرده‌اند. این یک انتقام آقای پونس است او خودش این آقا را بما معرفی کرد که بعدها ما را مورد تمسخر قرار دهد.

یک ماه بعد از این وقایع که پونس بیچاره با تب و تاب خانم‌ای که او را گورستان خود نامیده بود برای گردش و هواخوری

بیرون آمد و هنوز از شدت ناراحتی تب شدیدی داشت باتفاق
اسموک در بولوار گردش میکرد وقتی به میدان پواسیونه رسید
بعد از چندی هوای آزاد استنشاق میکرد ناگهان در بین راه با
آقای پوپینو روبرو شد دست او را گرفت و بکناری کشید .
آقای پوپینو که در جریان این حوادث بود نگاهی به پونس
گرد و گفت :

گمان نمیکنم شما آنقدر شهامت داشته باشید که با کسی طرف
صحبت شوید که باعث بی آبرویی و مسخره یکی از اعضای خانواده
او شما بداند که از این به بعد ما دو نفر با هم بیگانه خواهیم
بود خانم پوپینو نیز با نهایت نفرت از شما دوری میکند و انتظار
ندارد که دیگر شما حق آنرا داشته باشید که با این دو خانواده
آمد و رفت داشته باشید .

مرد درباری از او دور شد و بدون اینکه مهلت جوابی باو
بدهد از او دوری کرد زیرا این طبقه مردم خود را مجبور نمی بینند
که با چنین مردمان به تنگنا آنان بیسر و پا تماس داشته باشند .
اسموک که مانند او یک بریده شده بود پرسید دوست عزیزم
شما را چه میشود .

مردک بیچاره در حالیکه تکیه بشانه او داده بود گفت من
باز برای دوم ضربه شمشیر آنها را روی دوش خود احساس کردم

من گمان نمیکنم که غیر از خدای مهربان نمیتواند بین ماقصوات نماید. این دیگر کار تمام شود و میدانست که کاموزوت‌ها او را به مجلس خود راه نخواهند داد.

در بوالوار ایتالیائیها پونس آقای کاردورا دید که بطرف او می‌آید پونس دیگر حاضر نشد خود را بآنها نزدیک کند زیرا چندی قبل در منزل او شام صرف کرده بود فقط باو سلامی داد اما شهردار و نماینده مجلس فقط باو نگاهی کرد بدون اینکه جواب سلامش را بدهد.

پونس به اسموک گفت تو برو و به‌بین آنها در باره من چه میگویند؟

نزدیک شد و گفت آقا می‌خواستم بپرسم دوستم پونس چه تقصیری کرده است؟

دوست شهابه هیولای ناسپاسی و مانند جوان هرزه‌ای است که در خیابان روئید. دوست شما سعی کرده اعضای خانواده خود را بدنام کند واز دختر بیگناهی انتقام کشیده و آبروی او را لگدمال کرده است و این انتقام هم بر اثر یک شوخی بوده که خدمتکاران بااو کرده بودند من سعی میکنم که او را فراموش کنم که او را میشناسم این احاسات بقدری ننگین است که همه سعی میکنند او را فراموش کنند.

— سعی کنید از او دفاع نکنید کسانی که از او دفاع کنند در ردیف او قرار دارند. این برای اولین بار بوده که اسمونگ این حرفها را در باره خود شنیده.

در بولوار پاسیونر در حالیکه بطرف منزل میرفتند پونس چشمش بدختر آقای کاردو افتاد او دختری بود که در زندگی بدبختیهای زیاد متحمل شده بود او مرتکب گناهی شده که آنرا مخفی داشته و از این جهت غلام حلقه بگوش شوهرش بود. از بین تمام خانمها تنها کسی بود که پونس او را بنام کوچکش صدا میکرد و باو میگفت:

فلیسیه، و فکر میکرد که او بتواند بسخنانش گوش بدهد و این دختر هم از دیدن پونس سخت ناراحت میساخت و با اینکه با این خانواده رابطه خویشاوندی نداشت با زن دوم پسرعمویش یعنی کاموزوت سال خورده او را پسرعمو صدا میکرد اما نمیتوانست از او دوری نکند در اینوقت فردریک برتیه با مرد بیچاره تهمت خورده روبرو شد.

پسرعمو من تورا تا این حد شیطان و بدخواه نمیدانستم اما آنچه درباره توشنیده بودم یک چهارم آن ممکن است درست باشد شما یک آدم متقلبی هستید. آه لازم نیست خود را تبرئه کنید بدو دلیل بیفایده است زیرا من حق آنرا ندارم که کسی

را تهمت زده نه اورا متهم کنم .

زیرا این را دانسته‌ام کسانی که چنین نشان میدهند بسیار بدجنس هستند ممکن است برای اعمال خود دلیلی داشته باشند دوم اینکه دلائل شما دارای هیچ ارزشی نیست .

آقای برتیه که میخواست با مادموازل مارول ازدواج کندو با کنت پوپینو قرابت حاصل کند بقدری نسبت بشما عصبانی که خیال میکنند که شما بمن چیزی گفته‌اید و یا من اشاره‌ای کردم و حرفهای زده‌ام و آنها مرا ملامت میکنند در هر حال همه بر خلاف تو هستند .

مرد بیچاره که همسر نوتر را سلامی داد گفت میدانم بنظر است .

و بعد از این کلام بطرف اسمونک رفت و چنان سنگین راه میرفت که اسباب تعجب او شده بود .

شاید این آخرین گردش و تماشای مرد بیچاره بود و مرد فلک زده از یک بیماری به بیماری دیگر دچار شد در آن نزدیکی پزشکی بود دکتر بعد از معاینات دقیق که بوسیله مادام ژیبوبر بالین او آمد و دکتر در باره او میگفت دو روز است که شما مبتلا بیک بیماری شده‌اید ؟

پونس گفت متأسفانه همینطور است .

پزشک تلاش‌زمان میکرد که ریشه این بیماری را بدانم
ژیبو نگاهی باو انداخت و پرسید:

فکر میکنید که خیلی مهم نباشد؟

— خانم ژیبو آقای شما تقریباً " یک انسان مرده است فشار
سختی در اعصاب او ایجاد شده با کمی پرستاری دقیق میتوانید
اورا زنده کنید دو نفر است که در مدت نه ماه از آنها دیدن
کرده‌ام .

دربان پرسید با چه چیز چند نفر در اینجا از او پرستاری
میکند؟

— برای این‌کار باید خرج کنید .

— بیچاره مرد او مرد مهربانی است او را اذیت کرده و
غصه‌دار کرده‌اند و ما تا جاییکه ممکن است از او پرستاری میکنیم .
دکتر که در آستانه در قرار رفته بود یکی از قسمتهای مهم
بیماری او را بیصبری بسیار زیاد تشخیص داد این یک بیصبری
شدیدی است که نتایج بدی را دارد شما باید از او پرستاری
کنید .

حالت او زیاد خوب نبود ولی سفارشات دکتر آنها را
امیدوار کرده بود .

دکتر شروع بسخن نمود و گفت خانم ژیبو بیمار شما در

شرف مردن است البته دارای بیماری خطرناکی نیست اما ضعف و ناتوانی او خیلی زیاد است اما با مراقبت زیاد بیمار میتواند جان سالم بدر ببرد باید او را از اینجا خارج کرد و بمافرت برود .

دربان که آنجا ایستاده بود گفت او که خوراک روزانه خود را بزحمت اداره میکند دوستی ندارد فقط با مقرری مختصری زندگی میکند که خانم‌های با شخصیت باو میدهند این دو نفر مثل دو کودک یتیم هستند که دو سال است ما از آنها پرستاری میکنیم .

— من زندگی خود را وقف کسانی میکنم که در حال مردن هستند و با بیماری آنها کاری ندارم اما این بمیماری بزرگ و بدون پول کار مشکلی است .

مادام ژیبو گفت مرد بیچاره اگر شما دارای هزار لییره مقرری نیستید که در این ناحیه هر کس دارد شما نماینده رسمی خداوند در روی زمین هستید .

دکتر بحال او ناشر حاصل کرد و خانم ژیبو گفت آقای دکتر فرمودید که با مراقبت کامل بهبود حاصل میکند؟

— نه او خیلی بیمار نیست کمی ضعف و ناتوانی دارد .
— او مرد بزرگوار است که در خوبی همتا ندارد مانند

دوستان اسموک من تا جاییکه ممکن است از او پذیرائی میکنم .
 پزشک گفت خانم ژیبو یکی از بیماریهای بزرگ او بیصری
 و دلهره مرموزی است شما باید تا میتوانید از او مراقبت نهائید .
 پاپا رموراک که امور این منزل را میگذرانند بحال او دلسوزی
 زیاد میکرد آقا او از من و شما ثروتمندتر است .

نگاه کن وقتی که دیروز تمام این کلکسیونها را بمن نشان
 دادید گمان کردم مرا مسخره میکنید در پاریس که در و دیوار
 گوش دارند و پنجره هم گوش و هوش دارند و نباید دم در
 صحبت کرد آخرین کلامی که آنجا گفته شود کسانی که آنرا
 گوش میکنند مانند نامه سربسته‌ای است که چند روز همه جاپخش
 میشود .

در بفل منزل آنها یک آرایشگاه بود که حرفهای مردم را
 میشنید و آنرا در دفترجهای ثبت میکرد این عادت او بود .
 روزی که پونس در دم در با یکی از مجلس نامزدی بیرون
 آمده بودند در باره موزه پونس صحبتی بمیان آمد و وارد موزه
 شدند اسموک که همیشه مراقب این چیزها بود در غیبت آنها
 وارد آپارتمان موزه شد مونک از دیدن اینهمه ثروت که حاج و
 واج مانده بود سرمایه‌ای در آنجا دید که بقول بعضیها قابل
 دزدیدن است و در این چند روز در اطراف این موضوع فکر

میکرد و یک روز در حضور مادام ژیبو و دکتر گفته بود ثروتی که من در آنجا دیدم بقدری خیره‌کننده است که لااقل در ماه‌چندین هزار فرانک عایدی میدهد.

دکتر گفت آیا فکر میکنید که این ثروت چندین هزار فرانک عایدی بدهد اما اگر این مردک بیمار آنقدر ثروتمند است مادام ژیبو باید نگاهدارنده آن باشد و من این مرد را معالجه میکنم پزشک قدمی بجلو گذاشت و ادامه داد:

گوش‌کنید زندگی آقای پونس در دست کسانی است که از او پرستاری میکنند من سعی میکنم روزی دوبار باو سر بزنم و هر روز سری باو میزنم دکتر در همانوقت بفکر بیمارانش بود که باید بآنها سر بزند.

دربان صبر کرد که پزشک از آنجا دور شود تا با رمونوک سر صحبت را باز کند.

رمونوک نعلبند بطرف دکه خود رفت و در آنجا منتظر دربان ماند.

چند سالی بود که رمونوک این دکه را در اختیار داشت و کسی نمیدانست امور خود را چگونه میگذراند اما بعد از سه‌سال ساعتهای زیبای دیواری تابلوهای قدیم و در مواقعی که از آنجا غیبت میکرد یک زن چاق فوق‌العاده زشت و بطوریکه می‌گفتند

خواهرش بود که از آبادی نزدیک آمده در ظاهر امر زنی ابله با چشمان مات و پیراهنی بلند ژاپنی در بر کرده و کسی هم خبر نداشت برادرش چقدر باو حقوق یا مقرری میدهد.

رمونوک و خواهرش با یک تیکه نان و ماهی سد جوع میکردند و شاید در روز بیش از ده و دوازده شاهی خرج نمی کردند شاید آنها با همین صرفه جوئی روزی صاحب زندگی آبرومندی می شدند.

از ده دوازده سال پیش با هم شهری قدیم خود مونسترول معامله داشت که می گفتند با شصت هزار فرانک پولدار شده. او یک مرد رویائی بود و آرزو داشت روزی مردی ثروتمند شود.

این دو نفر سالها با هم کار میکردند اما از قیافه آنها چیزی پیدا نبود و کسی اسرار زندگی آنها را نمیدانست. روابط بین ژیبو و خانواده رمونوک مثل دو نفری بود که ژیبو از او نگهداری میکند.

ژیبو یقین داشت که او مرد فقیری است هرچه بدست میآورد از او به قیمت نازلی میخرد. رمونوک مرد حيله گری بود که خدمات آنها را انجام میداد.

در آن روز که دربان بدکه اونزدیک شد شروع به صحبت

نمود و در ضمن آن گفت:

ما مسخره نکنید آیا باور می‌کنید آقای پونس دارای آنقدر ثروت هست که خود را معالجه کند در حالیکه من میدانم صد فرانک پول در منزل ندارد.

رمونوک گفت اینها مردان هنرمند هستند.

— پس شما باور می‌کنید که او چیزی ندارد؟

— او دارای تابلوهای زیاد قیمتی است او دارای یک تابلوی نفیسی است که برای او پنجاه هزار فرانک قیمت گذاشته‌اند شما تابلوهای قیمتی او را ندیده‌اید؟

رمونوک از حرکات او احساس کرد که کاری از دستش بر می‌آید.

رمونوک آدم حيله‌گری بود و احساس کرده بود که خانم ژیبوهم در باره ثروت پونس فکرها می‌کند. در نزد بهسازی از زنان خواستن به معنی اقدام کردن است.

نجابت و پاکی زنان همیشه دارای دو جنبه است. یک پاکی و نجابت منفی و دیگری مثبت. نجابت و پاکی آنها تا وقتی است که زمینه‌ای پیش نیامده ولی همیشه در وسوسه‌ها هستند. دربان هم از حرفهای رمونوک به وسوسه افتاد و دانست که هر کدام پیش خودشان نقشه‌هایی دارند.

خانم ژیبوزن بسیار زرنگ و باهوشی بود و چون دانست هر کدام در این باره فکرهائی بسرشان زده قیافه حق بجانب بخود گرفت و اینطور نشان داد که به هیچکس اجازه نخواهد داد این فکر جاهلانه را بموقع عمل بگذارد و چنان قیافه خشن و تلخی بخود گرفت که دیگر کسی جرات نداشت باطابق پونس و اسموک نزدیک شود.

خانم ژیبو وارد شد و پرسید حال شما چطور است؟

پونس بیچاره جواب داد حال خوبی ندارم هیچ اشتها در خود احساس نمیکنم.

در حالیکه دستهای اسموک را که در کنارش دراز کشیده بود فشرد و با نفرت تمام گفت:

آه چه دنیای بدی است. دوست عزیزم من خوب کاری کردم که به اندرز شما گوش دادم. شام خوردن در اینجا با هم و از اجتماع کثیف و آلوده زندگی کردن. برای چه مردم اینچنین هستند؟

خانم ژیبو گفت:

آقای پونس زیاده‌بیری نکنید هرچه خود را بیشتر ناراحت کنید بیماری شما زیاده‌تر میشود. این بیماریها که خداوند بما میدهد برای اینکه میخواهد ما را مجازات کند ولی خدا را

شکر که شما گناه زیاد ندارید.

بعد از آن پرسید آقای پونس آیا تا کنون که باین سن
رسیده‌اید فرزندی نداشتید؟

پونس بشنیدن این حرف آهی کشید و گفت متأسفانه خیر
فرزندی نداشتام.

— بنابراین اگر ثروتی داشتید برای وارث خود چه میکردید؟
— چون فرزندی ندارم در این باره فکری نکردام.

خانم ژیبو که نمی‌خواست نام موزه تابلوهای او را ببرد
وازطرف دیگر میدانست چند نفر چشم باین ثروت دوخته‌اند
و چه بسا ممکن است بدون خبر او کاری صورت دهند به فکر
عمیقی فرو رفت در این وقت نگاهش به اسموک افتاد واز او
پرسید شما چطور آیا سابقه‌ای ندارید؟

اسموک گفت سی سال است که من با پونس کار میکنم و
با هم دوست صمیمی هستیم و هرچه داریم با هم خورده‌ایم
و خیلی شاد و خرسندم که چیزی ندارم. مال دنیا و ثروت
باعث تنهایی و بدبختی است.

در آن شب خانم ژیبو دیده بر هم گذاشت و در نهایت
اضطراب و خیالات واهی شب را گذراند او خود را در فراز
کوه بلندی میدید که در حال فرود آمدن است گرد و غبار سرا

پایش را فرا گرفته بود وحشت او را احاطه می‌کرد و از این دست بدست دیگر می‌غلتید.

او زنی پاک سرشت و درستکار بود و فکر میکرد اگر دزدان و تبه‌کاران موزه پسر عمو را غارت کنند او که مسئول سلامتی پونس است چه جواب خواهد داد؟

در نیمه شب صداهای سهمناکی شنید سرو صدا خیلی زیاد بود ولی چون از جا برخاست و پنجره را گشود همه جاراساکت دید وحشت سراپایش را فرا گرفت.

اینجا چه صدائی بود آیا خیال میکردم به بالین پسر عمو پونس و اسموگرفت همه را در خواب دید. باطاق خود برگشت و ندانست چه وقت بخواب رفت در عالم خواب با رویاهای هول‌انگیز دست بگیربان بود.

صبح زود از جا برخاست.

در نزدیکی آنها زنی بنام مادام لافونتن زندگی میکرد که بقول همگی همه چیز را میدانست. خانم ژیبو بدون اراده وارد منزل مادام فونتن شد که در کوچه تامپل کهنه منزلی داشت مانند یک ناخدا. انگلیسی مرد و زن وارد آن میشدند. خانم ژیبو که او را از دیرزمانی می‌شناخت و دختران جوان را آنجا می‌آورد که آئینده‌شان را بگوید در آن روز هم بدون خبر وارد آنجا شد.

خدمتگاران که خدمت این زن جادوگر را میکردند بدون
اینکه صاحبخانه را خبر کند در را بروی او گشودند.
این خانم ژیبو است وارد شوید کسی دیگر نیست.
زن جادوگر گفت:

خوب دوست من چه خبر شده که صبح باین زودی آمده‌اید
مادام فونتن در آنوقت زنی شصت ساله و در ظاهر زنی
مجلل و از خانم‌های درباری بود.

خانم ژیبو گفت من نمیدانم او راجه شده که یکدفعه حال
برگشته و این حال مربوط به ثروت خودم است.
بعد از آن وصفی را که برای او پیش آمده به تفصیل شرح
داد و از او خواست در این باره پیش‌بینی کند.

خانم فونتن گفت شما بازی روزگار را نمیدانید.
— خیر من آنقدرها ثروتمند نیستم که در باره آن فکر
کنم. بقدر صد فرانک مرا معذور بدارید ولی امروز وضع دیگر
پیش آمده.

خانم فونتن گفت من با این کارها کاری ندارم. گاهی
ثروتمندان پیش‌من می‌آیند و در مقابل کام مقداری پول‌لوی آنچه را که
بخواهم بآنها می‌گویم. زیرا میدانید این کار برای من خسته‌کننده
است روح مرا آزرده می‌سازد.

—ولی وقتی که من بگویم در باره آینده‌ام می‌خواهم چیزی بدانم.

— در باره شما که سابقه زیاد با هم داریم حاضرم از روح خود استفاده کنم.

او چارپایه خود را کنار بخاری ترک کرد بطرف میزی رفت که روپوشی از ماهوت سبز داشت که تقریبا "کهنه و فرسوده شده بود".

در حالیکه ضربه کوچکی به پشت یک سنگ پشت میزد در این حال خانم فونتین مدتی بخود فرو رفت. چند دقیقه ساکت و بی حرکت ماند. او در آن حال حالت مرده‌ای داشت. چشمانش بطرز عجیبی برگشت و برنگ سفید در آمد بعد قد راست کرد و گفت:

خانم ژیبوکه پشتش را از وحشت کج کرده بود بدنش لرزید کسانی که ایمان زیاد دارند بیشتر دچار اضطراب میشوند. بعد از هفت هشت دقیقه که در آن مدت جادوگر چشم خود راگشود او برگهای بازی را بدست گرفت حساب کرد و چشمانش را سفیدی گرفت.

بعد بسخن آمد و گفت در کاری که پیش گرفته‌اید موفق خواهید شد در حالیکه این کار آنطور که شما فکر می‌کنید پیش

نمی‌رود. شما باید در این مورد اقداماتی بکنید و یقین بدانید به نتیجه زحمات خود خواهید رسید. شما راه را عوضی می‌روید اما برای شما و تمام کسانی که در نزد آن مرد بیمار هستند برای همه شما یکسان است آنها هر کدام چیزی را برای سهم خود قائل شده‌اند.

شما در این کار از طرف نیکوکاران طرف حمایت قرار می‌گیرید بعدها در اضطرابهای مرگ که فکر آنرا کرده‌اید پشیمان می‌شوید. زیرا شما خواهید مرد و بوسیله دو جنایتکار محکوم با اعمال شاقه کشته خواهید شد همه اینها برای مقدار ثروتی است که فکر می‌کنند شما در دهکده پنهان کرده و با شوهر دوم خودتان در آنجا منزوی شده‌اید.

دخترم بروید هرکار بکنید آزادی کامل دارید و آرام خواهید ماند.

شعله‌هایی که در چشمان اسکلت مرده در ظاهر دیده شده بود خاموش شد. وقتی پیش‌بینی گفته شد و با تمام رسیدخانم فوتن احساس مسرت کرد و مثل این بود که کسی در خواب فرو رفته و اکنون بیدار شده. نگاهی عجیب باو انداخت بعد مادام ژیبو را شناخت و از اینکه دهد حالت وحشت در قیافه او نقش بسته حیران گردید.

بعد با صدائی که با آن صداهاى قبلى فرق داشت پرسید:

دخترم راضى هستيد؟

خانم ژيبو با چشمانى بهت زده نگاهى باو انداخت بدون

اينكه بتواند جوابى بدهد.

— آه شما براى آزمائش آمده بوديد و من با شما ماننديك

آشناى قديمى رفتار كردم. فقط صد فرانك بمن بدهيد.

— ژيبو خواهد مرد؟

خانم فونت گفت من با شما اينطور وحشتناك حرف زدم.

خانم ژيبو در حاليكه صد فرانك از جيب بيرون ميآورد گفت

بلى. مردن در حاليكه كشته شدهام.

— آه آخر شما عين حقيقت را مى خواستيد. اما خود را تسلى

بدهيد تمام كشته شدگانى كه كارت نشان ميدهند نمى ميرند.

— خانم فونتن آيا چنين چيزى ممكن است؟

— دوست عزيزم، من چيزى نميدانم. شما خواستيد آينده

را بدانيد. من كارت كشيدم و اينطور نشان داد.

— كى چه كسى؟

جادوگر گفت آنچه گفت روح بود نه كسى ديگر خانم ژيبو

از جا برخاست و گفت خانم فونتن خدا حافظ من اين بازى بزرگ

را نميدانستم اما شما مرا خيلى وحشت زده كرديد.

خدمتکار که او را راهنمایی میکرد در بین راه باو گفت
زیاد متوحش نباشید اگر دور تکرار شود ممکن است حقیقت داشته
باشد.

خانم ژیبو در بین راه در حال راه رفتن همان کاری کرد
که مشورت کنندگان بعد از مشورت میکنند.

آنچه را که در باره آینده اش مطابق میل و منافع خودش
و بدبختی هایی که پیش بینی کرده بود باور کرد فردای آن
روز که در تصمیم خود استوار و استحکام یافته بود بفکر این افتاد
که برای ثروتمند شدن همه چیز را مرتب کند و خود را صاحب
قسمتی از موزه پونس بسازد و تا مدت چند ساعت هیچ فکری
نداشت جز اینکه در این کار کامیاب شود و خود را حاضر و
مجهز ساخت که با تمام مشکلات و درگیریها آماده سازد.

اندیشه استوار او همه چیز را استوار ساخت.

چند روز بعد در حدود ساعت هفت صبح وقتی رومونوک
را دید که می خواهد دکماش را باز کند بیفکرانه بطرف او رفت
و بدون مقدمه پرسید:

بچه وسیله میتوان قیمت حقیقی چیزهایی را که این دو
نفر در منزل من ذخیره کرده اند بدانیم.

کارگرفت کار خیلی آسانی است و نباید برای روشن شدن

موضوع سرو صدای زیاد راه انداخت اگر میخواهید عاقلانه کار کنید و با من هم فکر باشید من بشما یک کارشناس، یک مرد شرافتمند را که با قیمت تابلوها آشنا است و در این حوالی زندگی میکند معرفی میکنم.

— او کیست؟

— آقای ماگوس یک مرد یهودی که به میل خود دست باین کار میزند.

ولی ماگوس که دارای شهرت زیادی است اگر لازم باشد در باره اوجیزی بگویم مدتها بود از خرید و فروش تابلوها و چیزهای فانتزی کنار کشیده به خرید و فروش چیزهای دیگر دست بکار شده. کارشناسان بسیار قدیم مانند مرحوم آقایان پیژو و مورست و ژورژ و روبین بودند ولی کارشناسان حقیقی مدت موزمه که شاهکارها را با یک نظر می شناختند و با تمام مکاتب نقاشی آشنا بودند آنها هم در وین بهترین خط شناس و نقاشی بشمار می آمدند.

این دو یهودی که از بوردو به پاریس آمده از سال ۱۸۳۵ از این نوع دادوستد دست کشیده بودند اما دست به خرید خورده ریزهای گوشه کنار میزد زیرا یهودی بود و مرد یهودی همیشه در پی منافع بیشتر است.

در قرون وسطی که جادوگران یهودی مورد تعقیب واقع شده بودند. برای اینکه شناخته نشوند لباس کهنه و مندرس دربر میکردند.

الی ماگوس از معامله‌گران زرنگی بود که قطعه الماسها را می‌خرید و از دست دیگر می‌فروخت. تابلوها و لباسهای قوری جواهرات و کنده‌کاریها و اطلاعات قدیم برای آنها یک ثروت ناشناس که در دادوستد وسیله خرید و فروش بود.

الی ماگوس کفشهای کهنه بپا میکرد و در میدان‌روایان دارای یک هتل قدیمی که آنها ارزان خریده، این ساختمان مجلل دارای یک آپارتمان بسیار زیبا که با سبک استیل لوئی ۱۵ ساخته شده بود.

اگر این پیرمرد یهودی برخلاف سنت خودشان این ساختمان را خریده بود دلائل بسیار داشت. او رویهمرفته آدم دیوانه وضعی بود. با اینکه از دوست خود خسیس‌تر بوده شاهکارهای ساختمانی علاقه داشت.

ماگوس آنچه را می‌خرید در این منزل و انبارهای آن جا میداد.

تابلوهای خریداری او که بعد تابلوی نفیس میرسید در قابهای مخصوص بسته‌بندی شده و آنها چنان زیور و زینت داده

بود که میتوانست در هر موقع آنها را به قصد فروش ارسال دارد.

او دارای دختری بود که شمره پیری او بشمار میآمد اودختر بسیار زیبایی بود. نثومی دخترش، تحت مراقبت دو خدمتکار فناتیک ویهودی بریاست یک مرد یهودی اهل لهستان بنام آنرامکودالی ماگوس از مرگ نجات داده و بخانه خود آورده بود.

این مرد هم لال و منگ و دارای مسکنی بود با سه سگ وحشی که یکی را از آمریکا و دیگری را از پیرنه آورده و سومی یک سگ انگلیسی بود.

این مرد یهودی با اطمینان کامل بسفرهای طولانی خود میرفت واز طرف دختر و گنجینه اش کوچکترین نگرانی نداشت. آبرامکوهر سال دویست فرانک بیشتر از سال گذشته دریافت میکرد و بعد از مرگ او حق دریافت چیزی نداشت و خودش میتواندست در محل برمروم پول رهن بدهد آبرامکو هرگز در را برای کسی نمی گشود مگر اینکه از دریچه بالا آن شخص را بشناسد.

این دربان که دارای زور بازوی نیرومندی بود ارباب خود ماگوس رامی پرستید. گهها که در روز بسته بودند هیچ غذائی

بآنها داده نمی‌شد، اما وقتی شب فرا میرسید آبرامکو آنها را آزاد میکرد و بنا به دستور ارباب یکی در باغ در کنار درختی بسته بود که از دو پای دیواری و سومی در سالن بزرگ هم‌کف بسته بود بدیهی است این سگها که از روی غریزه منزل را پاسبانی میکردند گرسنه نگاهداری می‌شدند و اگر سگ ماده‌ای فرا میرسید جرات نداشتند از جای خود تکان بخورند در همان محل خود می‌ایستادند و هرگز در این فکر نبودند که بجای دیگر بروند و اگر مردی ناشناس سر میرسید فکر میکردند که صاحبخانه او را برای غذای آنها فرستاده ولی بایستی تا صبح صبر کنند.

در طلوع آفتاب و بیداری آبرامکو باز هم سگها پارس نمی‌کردند ماگوس آنها را اینطور تربیت کرده بود، اما یک شب اتفاقی افتاد.

یک روز جمعی از دزدان که نسبت بسکوت این منزل‌مظنون شده بودند به‌مقصد دستبرد به صندوق یا گنجینه مرد یهودی افتادند یکی از آنها که قرار بود پیشقدم باشد از دیوار بالا رفت و میخواست وارد شود قراول که صدایش را شنیده بود آزادش گذاشت که جلو بیاید و کاملاً "صدای پایش را شنیده بود اما به‌محض اینکه پای این شخص در دسترس قرار گرفت پایش را درستی‌کند و مشغول خوردن شد مرد دزد به‌خود جرات داد از دیوار بگذرد

اوچند قدم با پای خون آلود روی دیوار راه رفت تا اینکه در آغوش رفقاییش بیهوش افتاد که آنها او را با خود بردند و روزنامه جنائی این حادثه را چنانکه اتفاق افتاده بود انتشار داد و تمام شد.

ماگوس که در آنوقت پنجاه و پنج سال داشت مردی نیرومند بود که میتواندست تا صد سال زنده بماند خوب زندگی میکرد سه هزار فرانک علاوه بر پولی که برای دخترش خرج میکرد زندگی بسیار خوب و منظمی داشت ماگوس را همه کس میشناخت بهترین تابلوها را میخرد و بانیار اضافه میکرد.

دو تابلوی نفیسی که مدتها دنبال آن بودند ماگوس آنها را داشت و از هر نمونه تابلو در کلکسیون او پیدا میشد هر وقت آکادمی هنرها به نمونه از تابلو نیاز پیدا میکردند ماگوس نمونه را در کلکسیون خود داشت.

این مرد عجیب و فوق العاده بود که رومونوک خانم زیبو را نزد او راهنمایی میکرد.

مرد یهودی از دیر زمانی او را میشناخت و چندین بار بوسیله آبرامکو باو پول قرض داده بود.

رومونوک در این خصوص باو گفته بود او ثروتمندترین کسانی است که بتو معرفی میکنم و از همه کس در شناختن تابلوهای

قیمتی ماهرتر است.

مادام ژیبو با نهایت بهت و حیرت خود را در مقابل
پیرمردی دید با لباس کهنه که از دیدن او هرکس که میدید وحشت
میکرد.

از رومونوک پرسید از من چه میخواهی؟
موضوع بر سر قیمت گذاری چند تابلو است در پاریس غیر
از شما نیست که به من که آهنگر فقیری هستم جواب درستی
بدهد.

الی ماگوس گفت این اسناد در کجا است؟
این زن دربان و همکاره منزلی است که پرستاری آن آقا
را که مریض است بعهدہ گرفته.

— نام صاحب این اسناد چیست؟

خانم ژیبو گفت آقای پونس.

او با حالت بی اعتنائی پرسید من او را نمیشناسم درحالیکه
پاها را از روی بی صبری بزمین میمالید.

— موزه نقاش ارزش این اسناد را میدانست او سرش را تکان
داد و دانست که نمیتواند با آنها معامله نماید مرد یهودی با
نگاه خریداری و عمیق خانم ژیبو را از نظر گذرانده نگاه اومانند
محکی بود که طلا را آزمایش میکند هیچکدام از اینها نمیدانستند

که پونس و مرد یهودی وقتی با هم تماس داشتند در این فن حریف هم بودند با این حال مرد یهودی دچار هیجان مخصوصی شد و فکر نمی‌کرد بتواند وارد این موزه شود موزه پونس تنها موزه‌ای بود که می‌توانست با موزه ماگوس رقابت نماید ماگوس بیست سال با پونس فاصله داشت ولی تاکنون موزه پونس از نظر او پوشیده بود و نمی‌دانست در نزدیکی او یک چنین موزه قیمتی وجود داشته باشد.

پونس و ماگوس در این مورد باهم حسادت داشتند هیچ‌کدام از این دو نفر نمی‌خواستند که موزه آنها بر سر زبانها بیفتد آزمایش کردن ماگوس از موزه پونس مثل این بود که یک آتاتور می‌خواهد چیزی را آزمایش کند مادام ژیبو تقریباً "پشیمان شده بود که با چنین مردی وارد معامله شده است.

مرد یهودی از حریفان زبردستی بود که هرکسی نمی‌توانست با او دست و پنجه نرم کند.

برای خانم ژیبو مشکل بود که با این مرد و رومونوک‌وارد موزه شود و با این حال شرایط ماگوس را پذیرفت و حاضر شد که او را بداخل موزه رهبری کند.

این مثل آن بود که دشمن را وارد محوطه خودش بکند و این خیانت بزرگی بود که در این مدت پونس اجازه نمی‌داد

کسی را وارد موزه خودش نکند همیشه کلید موزه در اختیار پونس بود و ژیبو هم در این مدت اطاعت کرده بود و هنگامیکه اسموک این گنجینه را وارد این منزل کرده بود بهیچکس اعتماد نداشت و خودش رامسئول گنجینه پونس میدانست.

از روزی که پونس با اسموک اتحاد پیدا کرده بود مرد آلمانی بیچاره که فقط صبح و شام او را میدید سعی میکرد جواب تمام مشتریانش را بدهد و تمام قوای او فقط در این کار صرف میشد.

وقتی او را چنان نحیف و بیمار دید، شاگردان و تمام اعضای کنسرت هر روز جویای حال او میشدند و ناراحتی او بقدری زیاد بود که آنرا برای خود فاجعه بزرگی میدانست.

وقتی مرد آلمانی برای انجام دروس خود میرفت و پونس را تنها میگذاشت مادام ژیبو کاملاً "مراقب بیمار بود در بالین او می نشست و آنچه ممکن بود باو کمک میکرد پیشبینی های مادام فونتن او را ترسانده بود چون در این مدت ارزش موزه پونس را نمی دانست سعی میکرد از هیچ کمکی درباره او مضایقه نکند.

یک روز پونس از او پرسید شما را چه میشود؟

— این آقای اسموک است که مرا ناراحت میکند او همیشه

در بالین شما مثل اینکه خدای نکرده مرده اید گریه میکند با

اینکه میدانم حال شما خوب نیست ولی بطوری هم نیست که خطر مرگ در میان باشد.

اما خدا نکند چیزی باشد خدای من آیا من چنین آدمی هستم که کسانی که بمن وابسته اند حاضر من برای آنها جانفشانی کنم، البته شما بمن وابسته نیستید و ما با هم قرابت و خویشی نداریم من حاضر دستم را ببرند ولی از خدمت شما فروگذار نمیکنم. پزشک همیشه سفارش میکند اگر نمیخواهید بمیرید باید غذا و مشروبات خود را بطور منظم صرف کنید.

— خانم زیبوولی مطمئن باشید که من غذای خود را صرف میکنم.

— باید مراقب خود باشید آقای پوولن بیماری داشت و هیچکس از او پرستاری نمیکرد و فرزندانش او را ترک کرده ورفته بودند و او از بیماری خود جان بدر نبرد و درگذشت میدانید اگر خدای نخواست شما بمیرید آقای اسموک بیچاره نیز بدنبال شما خواهد مرد او کاملاً "مانند کودکی است او شما را خیلی دوست دارد هرگز هیچ زنی مانند او مردی را دوست ندارد او در این چند روزه مثل یک پوست و استخوان شده این مرد را ناراحت میکنند چون شما را فوق العاده دوست دارم حال شما بطوری است که باید مراقب و پرستاری داشته باشید ده سال

است که من کارهای خانوادگی شما را انجام میدهم و از بیماری شما بسیار رنج میکشم اگر مراقب نداشته باشید از تابلوهای شما چیزی باقی نمیمانند.

پونس با هیجان زیاد فریاد کشید آه مادام ژیبو مرا ترک نکنید و هیچکس به تابلوهای من دست نزنند.

خانم ژیبو گفت من از این مراقبت‌ها خسته شده‌ام یقین بدانید آقای پولن که پزشک شما است نمیتواند از موزه شما حفاظت نماید من از همه چیز محافظت میکنم ولی اگر هر محافظی برای موزه بگذارید نمیتوان باو اعتماد کرد مادام سابلیه که شاید او را بشناسید تمام موزه او را غارت کردند.

پونس سری‌از روی اثبات تکان داد و گفت راست میگوئید. — این خانم وابسته‌هایی دارد که همه مثل او وحشی‌بودند و برای او اسباب زحمت شدند.

— خانم ژیبو گفت من بشما نصیحت میکنم که آنچه دارید با اختیار اسموک بسپارید.

نجاوت و اصالت زیور مردمان فقیر است این وظیفه شما است که همه چیز را باو بسپارید بطوریکه میدانید خانواده شما هیچکدام شما را دوست ندارند ولی اسموک مانند سگی از مال شما پاسبانی میکند.

— آه راست میگوئید در این جهان هیچکس مثل او
مرا دوست نداشته است.

— خانم ژیبو گفت شاید منم شما را دوست نداشته باشم
من در این مدت مانند یک خدمتکار و آشپز برای شما بودم در
این مدت ده سال شما دو نفر مثل دو فرزند من بودید.
— آه راست میگوئید.

بالاخره چیزی میخوام بپرسم برای چه در این مدت باهم
اینطور بودیم مادران‌ها برای ما هیچ نوع احساسی قائل نیستند
و همیشه ما را مسخره میکنند منم مثل زنان دیگر هستم من یکی
از زیباترین زنان پاریس بودم که بمن لقب زیبای زیباپان لقب
داده بودند و از همه طرف برای من نامه‌های عاشقانه میرسید
همین آهنگر که دم در ما کار میکند اگر قبول میگردد با من
ازدواج کرده بود همین ژیبو و بقدری بمن ایمان داشت که برای
خاطر شما خود را با آب و آتش میبنداخت.

پونس گفت گوش کنید شما خیلی خوب هستید ولی نمیتوانم
شما را نه مادر خود و نه زن خود بنامم.

— خیر هرگز من خود را بکسی وابسته نمیدانم.

— پونس گفت اجازه بدهید حرف خود را بزنم من با اسموک

حرف زده‌ام.

— آقای اسموک یکی از مردان خوش‌قلب است او هم مرا دوست دارد برای اینکه فقیر و مستمند است این بزرگترین تمول و ثروت انسانی است دکتر در باره شما سفارش زیاد کرده و دستور غذا میدهد شما مرا لازم ندارید وقتی پزشک آمد از او تقاضای یک محافظ بکنید.

بیمار بیچاره با حالت خشم گفت وقتی من از اسموک حرف می‌زدم از زنان صحبتی نکردم من میدانم که شما و آقای اسموک مرا دوست دارید.

— لازم نیست اینطور عصبانی شوید.

پونس گفت ولی چگونه میتوانم شما را دوست داشته باشم.
— شما دوست دارید در این تردیدی نیست میدانم شما مرا مثل یک نوکر دوست دارید که چند فرانک باو حقوق بدهید.
— آه خانم ژیبو چطور قضاوت میکنید شما مرا خوب نمیشناسید.

— شما ژیبوی چاق را مثل یک مادر دوست دارید بسیار خوب من مادر شما هستم و شما دو نفر فرزندان من هستید اگر میدانستم چه کسانی شما را باین روز دچار کردند به مقامات بالا شکایت میکردم شما آنقدر خوب و مهربان و قلب پاک دارید و برای این دنیا آمدید که زنی را خوشبخت سازید بلی

شما آنها را خوشبخت میگردید اول از خود پرسیدم که با آقای اسموک دوست شدید بعد بخود گفتم خیر آقای پونس زندگی را از دست داد او برای این خلق شده بود که شوهر نمونه‌ای باشد میدانم زنان را هم دوست داشتید.

— بلی دوست داشتم اما چنین کسی برای من پیدا نشد. خانم ژیبو با حالت هیجان دستش را گرفت و گفت چطور چنین مردی ممکن است شما نمیدانم آشنا شدن با زنی را چگونه تعبیر میکنید بمن بگوئید تمام زنان مرد ایده‌آل خود را نمیشناسند و این تقصیر آنها است که مردی مثل شما را نمیشناختند و این اشتباه بزرگی است.

از تمام این حرفها گذشته این را میخواستم بگویم که اگر کسی وصیت‌نامه بنویسد نوشتن وصیت‌نامه باعث مرگ او نمیشود کسیکه مثل شما بیمار است باید این کار را بکند من نمی‌خواهم این مردک بیچاره را سرگردان بگذارم زیرا او در حقیقت موجود پاکی است او از هیچ چیز چیزی نمیداند نمی‌خواهم او را در اختیار مردمان بی‌عاطفه بگذارم آیا در این بیست روز آخر کسی بدیدن شما آمده است؟ آیا حاضرید بکسی دارائی خود را بدهید میدانی که میگویند آنچه در اینجا هست بجیزی نمی‌آرد.

پونس گفت میدانم.

— همین رومونوک که شما را میشناسد و میگوید که میتواند هزار فرانک مقرری برای زندگی شما دو نفر ترتیب بدهد. این یک کار مثبتی است.

شما باید اسمونک را در باره این چیزها آگاه کنید اگرمن بجای شما بودم این کار را میکردم بایستی او آگاه شود، زیرا او مردی است که مثل یک کودک زود گول میخورد و هیچ ارزش اسنادی را که شما دارید نمیداند او باور نمیکند که اینها می-توانند آینده کسی را تامین کنند اگر بعد از شما مدتی زنده بماند نمیتواند از آنها نگاهداری کند.

زیرا میدانم اگر شما بمیرید از غصه شما خیلی زود هلاک میشود اما من هستم و شما را در مقابل هر خطری حفظ میکنم. پونس که تحت تاثیر این سخنان قوار گرفته بود گفت: ژیبوی عزیزم نمیدانم بدون شما واسمونک چه بر سرم خواهد آمد.

— آه ما تنها دوستان شما روی زمین هستیم این حقیقتی است اما دو قلب خوب خانواده‌ای محسوب میشود با من از خانواده صحبت نکنید این بهترین و بدترین چیزها است اقوام شما کجا هستند؟ آیا اقوامی دارید من که تا کنون ندیده‌ام. پونس گفت همان خانواده من بودند که مرا بر سر جاده

روی خاکروبها گذاشتند.

خانم ژیبو با هیجان مخصوصی از جا برخاست و گفت آه شما اقوامی دارید چه اقوام خوبی هستند بیست روز است که شما در چنگال مرگ قرار دارید و هنوز آنها نیامده‌اند خبری از شما بگیرند اگر من بجای شما بودم ثروت خود را بجای اینکه بآنها بدهم به نواخانه کودکان یتیم میدادم.

بسیار خوب خانم ژیبو من میل دارم ثروتم را در اختیار دختر عمومیم پسر عمومیم که دوماه پیش اینجا آمده بود بگذارم.

— آه یادم آمد یک آقای چاق که مستخدمین خود را برای عذرخواهی اینجا فرستاده بود گناه حماقتی که زنش کرده برود یادم می‌آید یکی از مستخدمین در باره شما از من توضیحاتی خواست یک پیر دختری بود که دلم میخواست لباس خوبی باو بپوشانم آیا دیده‌اید یک مستخدم در اطاق آستین لباسش مخمل باشد راستی که باید گفت دنیا واژگون شده. برای چه درکشورها انقلاب میکنند؟ برای اینکه بی سرو و پایان صاحب همه چیز شده‌اند اما میگویم که قوانین بی نتیجه هستند هیچ آدم مقدسی در این جهان پیدا نمیشود.

اگر لوی فیلیپ طبقات را در اختیار نگرفته بود زیرا بالاخره اگر تمام ما مساوی باشیم که چنین چیزی حقیقت ندارد خدمتکار

اطاق یک دختر خانم نباید آستین مخملی در برداشته باشد اما خانم ژیبو درسی سال پاکی و نجات کسی است که او را با این کثافتها برابر نمیدانم.

باید دید شما که هستید یک خدمتکار بالاخره یک خدمتکار است مثل من که دربان هستم این سردوشیهای پر زرق و برق نظامی چیست؟ هر کدام درجهای دارد میخواهید خلاصه این کلام را بگویم؟

فرانسه از دست رفت امپراطور هم طور دیگر رفتار میکرد من عقیده دارم در منزلی که خدمتکاران آستین مخملی دارد اینها بدرد جارو کشی هم نمیخورند.

پونس گفت بلی نه مفزدارند نه انسان هستند.

بعد از آن پونس داستان آنروز خود را که مجبور شد قصر را ترک کند به تفصیل گفت که با نفرت مادام ژیبو روبرو شد و بعد از پایان این صحنه بگریستن افتاد.

اگر بخواهیم نسبتی بین این دو قائل شویم وضع آنها ، بطوری بود که یک مرد عذب از کار افتاده به سختی بیمار بود و خاطرات گذشته این مرد که با انواع ناکامیها همراه بود و دستش بجائی نمیرسید .

پونس راهنماییهای خانم ژیبو را با دقت تمام گوش فرا

میداد اسموک و خانم ژیبو انسانهایی بودند که برای او دنیای خوبی بود.

در مدت بیست روز چندین بار این فکر از خاطر پونس گذشت که برای چه با مادلین بیوه خدمتکار ازدواج نکرد و در این مدت بیست روز خانم ژیبو در روح او نفوذ زیاد پیدا کرد و میدید که بدون او از دست رفته است زیرا اسموک هم یک پونس‌دومی بود که در کنار پونس خوابیده بود.

در اینوقت صدای ضربه‌های زنگ بگوش رسید خانم ژیبو گفت اینهم آقای دکتر است.

پونس را تنها گذاشت زیرا میدانست که مرد یهودی و رومونوک همراه او خواهند بود.

بآنها گفت خواهش میکنم زیاد سرو صدا نکنید زیرا او مانند مالدار خسیسی است وقتی صحبت بر سر موزه او می‌آید عصبانی میشود.

مرد یهودی که ذره بین و دوربین خود را در دست داشت گفت یک نگاه سطحی کافی است.

سالنی که قسمت اعظم موزه پونس در آن جای داشت از سالنهای قدیمی بود و به پهنای ۲۵ پا و سی پا درازی بود. تابلوهایی که پونس دارا بود و تعداد آنها به ۶۷ قطعه

میرسیدند چهار جدار سالن قرار داشت که بدنه‌اش از چوب بود و رنگ‌آمیزی این چوبها هم بطوری بود که با هم هم‌آهنگی داشت چهارده مجسمه در طول ستون قرار داشت بعضیها در گوشه و بعضیها بین تابلوها بوفه‌ها از آبنوس که ماهرانه حکاکی شده و سرتاسر دیوار را زینت میداد این بوفه‌ها خیلی قابل توجه بود. در وسط سالن یک ردیف قفسه چوبی حکاکی شده که یکی از بزرگترین شاهکارهای انسان را نشان میداد استخوانهای عاج درجه اول چوبهای تراشیده میناکاریها طلاکاریها و چینی‌الات اصل و غیره.

وقتی مرد یهودی خود را در بین این شاهکارها دید بهترین و نفیس‌ترین آنها را از نظر گذراند این مناظر زیبا مانند مناظری بود که یک شاهکار بینظیر را در مقابل چشمان خود می‌بیند رویائی بود که کمتر اتفاق می‌افتاد یک طبیعی‌شناس خود را در بین اینهمه شاهکار به‌بیند مجسمه و نقاشی زنان تاریخی دورنماها و آخرین آن تصویر زنی از کارهای البر دور چهارقطعه الماس بزرگ باستیان نقاشیهای بینظیر از نقاشیهای ونیز که از رم از روی استیل رافائل نقاشی شده از کارهای میکل‌آنژ که با کارهای رافائل رقابت داشت که شبیه یکی از افسران آن زمان بود و تقریباً "با شاهکارهای موزه‌های لوور رقابت میکرد و بیشتر آنها

کارهایی بود که از شاهکارهای رافائیل تقلید شده بود.

چهار پرده نقاشی هنر انسانی از این بالاتر نمی‌رفت یک تابلو از رافائیل بنام هوبماکت که تا شصت هزار فرانک در بازار هنری خرید و فروش میشد.

اما تابلوهای البر دور نقاشی یک زن شبیه هولشور نورمبورک که پادشاهان هلند و پروس آنرا دویست هزار فرانک قیمت گذاشته بودند، آیا این زن یا دختر شوالیه هلوز شوردوست آلبر دور بود؟ فرضیه درستی بود زیرا زن موزه پونس و سلاحها که برتن داشت تقریباً "بینظیر بود".

الی ماگوس اشکها در چشمان خود احساس نمود و بهریک از شاهکارها نگاه میکرد حالت تاثر باو دست میداد. او میگفت من حاضرم دو هزار فرانک جایزه بهریک از این تابلوها بدهم اگر شما هر کدام را چهل هزار فرانک بدهید و این کلمات را بگوش خانم ژیبو نجوی کرد.

تحسین و اعجاب و یا به معنی کامل که به مرد یهودی دست داده بود، که مرد یهودی مثل این بود که در عالم رویا غرق شده است.

مرد یهودی در گوش روموک گفت تمام اینها هر کدام دارای ارزش فوق العاده‌ای است و تمام از این تابلوها زندگی ترا تا آخر

عمر نامین میکند.

این سه دزد با شهوت و حرص زیاد باین ثروت هنگفت نگاه میکردند ثروت جهان در اینجا جمع شده است.

پونس که مراقب حرکات آنها بود گفت شما چه میگوئید؟
خانم ژیبو در حالیکه بطرف او خم شده سعی میکرد او را بخواباند گفت:

— آقای پونس شما استراحت کنید این رومونوک است که از طرف شما نگرانی دارد و با دکتر برای احوالپرسی شما آمده است شما به قدری خوب و دوست داشتنی هستید که تمام ساکنین این منزل شما را دوست دارند. شما از چیز ترس و نگرانی دارید؟

بیمار گفت اما بنظر میرسد که تعداد شما خیلی زیاد است.
— تعداد ما زیاد است؟ بسیار خوب خواب می بینید اگر این کارها را بکنید بنظرم دیوانه میشوید کمی آرام باشید.
مادام ژیبو بطرف پنجره رفت اشاره به ماگوس کرد که خارج شود و رومونوک نزدیک شود.

رومونوک گفت آقای محترم من برای احوالپرسی شما آمده ام زیرا تمام اعضای خانواده از طرف شما نگران هستند هیچکس نمیخواهد که خدای ناکرده مرگ قدم در این منزل بگذارد پاپا

مونبیسترو که شما را میشناسد بمن ماموریت داده که اگر شما احتیاج به پول دارید او همیشه در خدمت شما است.

— او شما را فرستاده که نظری باین اسناد بیندازید.

در اینطور بیماریها بیمار حالت بدبینی پیدا میکند پونس فکر میکرد که میخواهند گنجینه او را غارت کنند بنابراین کاملاً مراقب بود و گاهی اسموک را میفرستاد آیا کسی در داخل موزه است؟

رومونوک برای تحریک هیجان او گفت گنجینه شما خیلی قیمتی است شما خودتان از همه خبره‌تر هستید من با چشم بسته اینها را از شما میخرم اگر شما احتیاجی بیول دارید زیرا وقتی انسان مریض است به پول احتیاج زیاد دارد و اگر پول نباشد شما معالجه نمیشوید پزشکان در این مواقع تا پول نگیرند کاری انجام نمیدهند.

پونس نگاهی به مرد آهنگر انداخت بسیار خوب خواش میکنم خارج شوید.

خانم ژیبو آهسته به بیمار گفت خیالتان راحت باشد من آنها را با خودم بیرون میبرم کسی باین اسناد دست نمیزند. بیمار در حالیکه با تکان دادن سر از او تشکر میکرد گفت بلی قبول دارم.

ژیبو در اطاق بیمار را بست که همین عمل بی‌اعتمادی او را جلب کرد ماگوس را دید که بیحرکت جلو چهار تابلو ایستاده این حالت بیشتر او را مظنون ساخت.

خانم ژیبو باو گفت شما هم بزنید بچاک
مرد یهودی عقب عقب میرفت و چشمانش به تابلوها بطوری
دوخته شده بود که عاشقی به معشوقه خود نگاه میکند.

ووقتی مرد یهودی به هشتی ایوان رسید خانم ژیبو دستی
به بازوی او زد و گفت شما برای هریک از تابلوها چهار هزار
فرانک میدهید والا حسابی با هم نداریم.
ماگوس گفت:

من بقدری فقیرم که چنین پولی را نمیتوانم بدهم اگر
من این تابلوها را میخواهم روی علاقه است.

— تو چنان مرد خشکی هستی که خوب ترا میشناسم ولی
اگر امروز شانزده هزار فرانک جلو رومونوک نپردازید فردا بیست
هزار فرانک خواهد شد.

مرد یهودی ناچار شد و گفت با این شانزده هزار فرانک
موافقم.

خانم ژیبو به رومونوک گفت من بهیچ چیز این مرد یهودی
اعتماد ندارم.

مرد آهنگر گفت میتوانید باو اعتماد کنید من اورا میشناسم
او مرد شرافتمندی است.

— اگر آنرا بشما بفروشم چقدر میدهید؟

— نصف مال من و نصف مال شما.

ژیبو گفت من که تاجر نیستم همین حالا پول را میخواهم.

ماگوس یهودی گفت اگر معامله کنید به نفع شما است.

خانم ژیبو با یک حالت جدی گفت:

دوستان من کمی عاقل و منطقی باشید و در باره وضع من
در اینجا قضاوت کنید ده سال تمام است که تمام سلامتی خود
را برای این دو پیرمرد از دست داده‌ام بدون اینکه آنها غیر
از حرف بمن چیزی داده باشند رومونوک خوب میدانند که این
دو پیرمرد را غذا داده و پرستاری کرده‌ام و تمام ذخیره خود را
در این راه از دست داده‌ام این بهترین روزهایی است که
گذرانده‌ام و امروز بمرحله‌ای رسیده‌ام که تا سنت آخر آنچه
داشته‌ام برای اینها خرج کرده‌ام و حالا بمرحله‌ای رسیده که
یکی از آنها در حال مردن است و تردیدی در آن نیست این
شخص ثروتمندترین این دو نفر بوده در این مدت مانند فرزندان
خود که از او پرستاری کرده‌ام، باور کنید که بیش از بیست روز
است که باو تکرار میکنم که او در شرف مردن است این چیزی

است که پزشک او بارها گفته و تکرار کرده ولی او حاضر نیست در این موقع وصیت‌نامه خود را بنویسد و من شرافتمندانه از او این تقاضا را کرده‌ام گمان نکنید که او حاضر باشد کسی را وارث خود معین کند البته او بکسی اعتماد نمیکند زیرا همه کس خیانتکار است.

الی ماگوس گفت آنچه را که شما میگوئید عین حقیقت است و بعد نگاهی به رومونوک انداخت و گفت ما شرافتمندترین افراد هستیم.

— خانم ژیبو گفت بگذارید من حرفهایم را بزنم قسم یاد میکنم که این دو نفر در حال حاضر بمن بیش از سه هزار فرانک مقروضند و بیشتر این پولها را خرج دوا و غذای آنها کرده‌ام با اینکه زن درستکاری هستم دیگر حماقت است که بیش از این سکوت کنم و شما که در جریان کار هستید آیا صلاح میدانید که بیک وکیل مدافع مراجعه کنم؟

رومونوک گفت:

یک وکیل مدافع مثل سایر وکلای مدافع پول میخواهند.

در این حال صدای سقوط جسمی روی پنجره سالن غذاخوری

بگوش رسید.

خانم ژیبو فریاد کشید خدایا چه اتفاق افتاده گمان میکنم

این همان آقا است که بزمین افتاده است.

آنها را با خود کشید که با شتاب تمام از پله بالا رفتند و بعد خانم ژیبو خود را به سالن رساند و در آنجا پونس را دید روی زمین بیهوش افتاده با زحمت زیاد مرد بیمار را با عوش گرفت و او را از جا بلند کرد که به تخت خواب برساند.

وقتی مرد نیمه جان روی تخت دراز کشید با سوزاندن پر مرغ پاو نفس داد و پیشانی او را با اودوکلنی مالش داد و با مالش کم کم او را بحال آورد وقتی دید چشمان پونس باز شده و بیهوش آمده دستی روی شانه اش گذاشت و گفت:

بدون کفش و با یک پیراهن مگر قصد کشتن خود را دارید برای چه بمن اعتماد نمیکنید؟ اگر اینطور است آقا از شما خدا حافظی میکنم ده سال است که از شما پرستاری کرده و کارهای منزل را انجام داده ام و آنچه ذخیره داشتم برای شما خرج کردم آقای اسموک هم مثل بچه فکر میکند و میگوید این پاداشی است که بمن میدهید خداوند شما را مجازات کرد و من که شما را چون فرزندانم در آعوش میگیرم و برای شما زحمت میکشم در حالیکه یک سنت برای من ذخیره نمانده.

— با چه کسی حرف میزدید؟

خانم ژیبو گفت اینهم حرفی است مگر من اسیر و خدمتکار

شما هستم آیا چیزی بشما مقروض هستم؟ بدانید اگر شما مرا اینطور آزار برسانید شما را رها میکنم برای خودتان یک پرستار دیگر پیدا کنید.

پونس که خود را در مقابل این تهدیدات دید گفت میدانید که من بیمارم.

— خودتان میدانید.

و بعد پونس را در حالت پشیمانی گذاشت و بعد ژیبو بیحال بزمین افتاد.

در این حال دید که اسونک از پله‌ها پائین می‌آید باو گفت:

بروید به پونس برسید او دیوانه شده فکر کنید که او بایک پیراهن از جا بلند شده و مرا دنبال کرده و از حالت ضعف روی زمین افتاده بود از او پرسید این کارها برای چیست من کاری باو نکردم جز اینکه خواستم هوشیارش کنم و خیلی بد کردم که او را از زمین بلند کردم.

خانم ژیبو میگفت من تمام عمر خود را در راه او گذاشتم وقتی او را زمین دیدم او را در آغوش گرفته‌و به تخت آوردم اما من دیگر توانائی ندارم.

من به اطاق خود میروم زیرا خودم بیمار شده‌ام و دنبال

آقای پولن پزشک میفرستم .

خانم ژیبو چنان فریاد میکشید که همسایگان بیرون آمدند
اسموک خانم ژیبو را که مریض شده بود نگاهداشته بود همسایگان
همه از وضع خانم ژیبو آگاه شدند .

دو پیرمرد بدبخت میگفتند آیا بعد از این بدون او چه
خواهیم کرد اسموک بیچاره چنان دست پاچه شده بود که نمیدانست
چه بگوید .

پونس میگفت من میدانم گرفتار چه بدبختی شده‌ام من
نمیخواهم تو برای من رنج بکشی .

دکتر پولن در چند روز خانم ژیبو را تحت معالجه قرار
داد .

خانم ژیبو میگفت پونس او ترا هم از مرگ نجات میدهد .
خانم ژیبو گفت ناراحت نباشید شما دو نفر مثل فرزندان
خودم هستید ذخیره ما همه در نزد شما است بروید شما مثل
یک بانک ثروتمند هستید تا وقتی که ما لقمه نانی داریم شما
هم بامن شریک هستید شما خودتان میتوانید تنها زندگی کنید
رومونوک رویائی پیش خود داشت .

باز هم با سفارش خانم ژیبو دکتر پولن از پونس نگاهداری

میکرد صاحب‌خانه ژیبو آقای عموی بزرگ مادری مادام لاکنتس پوپینو و آقای پولن از کنت پوپینو اظهار تشکر کرد او برای خودش ثروت مناسبی داشت و باز هم از این بیماران پرستاری میکرد.

اکنون کاملاً " معلوم است دکتر پولن رفت و مادر دکتر از او پذیرائی شایانی بعمل آورد.

با این حال خانم ژیبون بفکر پونس بیمار بود و بدکتر گفت خودتان خوب میدانید که پونس سخت مریض است اما هنوز دودستی با اموال خود چسبیده و حاضر نیست با فروش آنها خود را از مرگ نجات بدهد میخواهم من در باره او با شما صحبت کنم.

دکتر پولن بنوکرش دستور داد خانم پولن را به سالن راهنمایی کند.

وقتی وارد سالن شدند خانم ژیبو وضع خود را به تفصیل در باره این دو نفر که ده سال از آنها پذیرائی کرده بود شرح داد و بطور تفصیل خدماتی که برای این دو پیرمرد ناتوان کرده بود شرح داد و اگر او در این مدت از آنها پرستاری نکرده بود آنها از دست رفته بودند و خود را مانند فرشته‌ای در مقابل آنها معرفی کرد و آنقدر ندبه و زاری کرد که دکتر

و خانم دکتر را متاثر ساخت.

در پایان سخنان خود افزود اکنون باید دید آقای پونس و دوستش در مقابل این جانفشانی‌ها نسبت باو چه کرده است؟ در حالیکه اکنون در حال مردن است این چیزی است که من آرزوی آنرا نمیکنم زیرا من در این مدت با میل خود از آنها پذیرائی کرده‌ام و اگر یکی از آنها از دست برود باز هم حاضرم از دیگری پذیرائی کنم طبیعت مرا بطوری ساخته که همیشه حاضرم نقش مادر را بازی کنم اگر آقای پولن بخواهد میتواند خدمتی بمن بکند و آن این است که در باره جانفشانیهای من با آقای پونس صحبت کند خدا یا آيا هزار فرانک ماهانه زیاد است همان خدمات را برای اسموک انجام داده‌ام و حالا آقای پونس بمن میگوید که مرا واگذار به اسموک میکند که او را وارث قرارداده ولی این مرد که خود را نمیتواند اداره کند چه کاری میتواند انجام دهد؟

دکتر که سخت تحت تاثیر قرار گرفته بود گفت:

خانم عزیز این قبیل کارها بدکتر مربوط نمیشود و قانون حرفه بمن غدغن میکند باین کارها مداخله نمایم اگر کسی بداند که من در امر وصیت‌نامه دخالتی کرده‌ام قانون اجازه نمیدهد که وارث یکی از بیماران خود بشوم.

— چه قانون بدی زیرا چه کسی نمیتواند دخالت کند که من
این ثروت را با شما قسمت کرده‌ام.
دکتر گفت:

اکنون کمی بالاتر میروم.

وجدان پزشکی بمن اجازه نمیدهد که از مرگ او با اوصحبت
کنم اول اینکه او هنوز در خطر مرگ نیست از آن گذشته این
مکالمات برای او یک شوک حاصل میکند که ممکن است برای
او خطرناک باشد و بیماری او را خطرناک سازد.

— من نمیخواهم از او بخواهم که کارهایش را مرتب سازد
وحالش هم آنقدرها خطرناک نیست از این قسمت نگرانی نداشته
باشید.

خانم ژیبو در این باره بیش از این چیزی بمن نگوئید
این چیزها از وظایف یک پزشک نیست این کار مربوط به نووت
و مقامات قضائی است.

— اما آقای پولن اگر آقای پونس از خودش چیزی از شما
بپرسد و یا بخواهد احتیاط را مراعات کند یا آنکه باو بگوئید
باید سلامتی خود را حفظ کند این راهم از او مضایقه میکنید
بعد میتوانید در باره من چیزی باو بگوئید.

دکتر پولن گفت اگر او در باره وصیت نامه چیزی از من

بهرسد هیچوقت از این خیال او را باز نمیدارم .

خانم ژیبوگفت منم همین را میخواستم و در حالیکه در لفاف کاغذی چند سکه طلا گذاشته بود گفت منم برای ابراز تشکرآمده بودم این تنها کاری است که فعلا " میتوانستم بکنم . آقای پولن اگر من ثروتمند بودم شما مرد ثروتمند میشدید شما تصویر خدا در روی زمین هستید مادر شما فرزند فرشته‌آسلی دارید .

خانم ژیبو از جا برخاست خانم پولن از او محترمانه خداحافظی کرد بعد افزود .

آقای دکتر چطوراست که شما مرا از مرگ نجات دادیدبرای خوشبخت کردن من مضایقه کردید؟

آقای پولن که نمیخواست او را برنجاند فقط باو گفت :

خانم ژیبوگوش کنید من حقشناسی شما را جبران میکنم .

— من میخواستم درباره جانشینی خود با شما صحبت کنم .

دکتر گفت ما هنوز مرا نمیشناسید من یک دوست صمیمی

تحصیلی دارم و ما بقدری بهم ارتباط دوستی داریم که درزندگی

دارای یک شانس بودیم زمانی که من پزشکی تحصیل کردم او

تخصیلات حقوقی خود را انجام میداد در زمانی که من دوره

انترنی را دنبال میکردم و بکارهای دیگر مشغول شد امانتوانست

سرمایه‌ای فراهم کند برای او در شهرستان گرفتاریهایی پیش آمد.

— چه مردمان بدی بودند و با یکی از قضات همکاری میکرد در حالیکه او بمقامی رسید او همچنان بی‌چیز و مستمند ماند.

— درست است در این جهان نیکوکاران عقب میمانند فعلاً " خدا حافظ از اندرزهای شما تشکر میکنم.

فردای آنروز خانم ژیبو از کوچه پرل میگذشت و میخواست با یک مشاور قضائی بنام آقای فریزیه که از اعضای قانونی بود مشورت نماید.

خانم ژیبو یکسر بمنزلش رفت در آنجا یکی از همکاران ژیبو را دید. یک کفاز زنش و بچه‌ها هنوز جوان بودند که در یک محیط کوچک زندگی میکردند در این منزل آقای فریزیه منزل داشت.

خانم ژیبو صحبت را با آنجا کشاند و خواستار دیدار آقای فریزیه شد.

باو گفت من اینجا آمده‌ام که در باره یکی از دوستانش آقای دکتر پولن که او سفارش کرده با آقای فریزر مشورت کنم لابد شما آقای پولن را میشناسید.

دربان منزل کوچه پرل گفت گمان میکنم بشناسم او فرزند
بیمار مرا از مرگ نجات داد .

بعد اضافه کرد :

او مردی است که خیلی مشکل است با او کنار آمد .
- بسیاری اشخاص ممکن است فقیر باشند اما شرافتمند
باشند .

دربان منزل فریزیه گفت امیدوارم اینطور باشد .
ما پولدار نیستیم .

- در هر حال ممکن است با هم کنار بیائیم .
آه آقای فریزروقتی بخواهد بدیگری کمک کند من شنیده‌ام
که گفته‌اند مرد بی نظیری است .

- پس برای چه با اینکه دارائی کامل دارد ازدواج نکرده
است زیرا بسیاری هستند که آرزو دارند زن یک وکیل مدافع
شوند .

دربان در حالیکه او را وارد خیابان میکرد گفت میگوئید
برای چه؟ اکنون شما باطاق او میروید و وقتی وارد کابینه او شدید
علت آنرا خواهید دانست پله‌کان بطرف حیاطی باز میشد پله‌های
آلوده به گل و لای اطراف شکسته تماشائی بود .

آخرین صبحتهای دربان خانم ژیبو را وادار کرد که از

دوست دکتر پولن دیدن کند اما گمان نداشت بتواند درباره کارش موفقیت حاصل کند.

وقتی به طبقه دوم رسید خانم ژیبو خود را در مقابل دری بسیار بدنما دید رنگ‌آمیزی در بواسطه باد و باران بهم خورده و گچ‌بریها را بهم خورده یک آدم بسیار خسیس میتوانست چنین در و پیکری داشته باشد زنگ در بطوری بود که برحمت صدائی از آن بیرون می‌آمد.

خانم ژیبو صدای قدمهای سنگینی را شنید و تنفسی آسمی زنی که نفسهای او شنیده میشد.

مادام سواج خدمتکار از او پرسید چه کار داشتید؟
و با حالتی تهدیدآمیز نگاهی به خانم ژیبو انداخت که گوئی چشمان یک قاتل است و از چشمانش خون میبارید.
من از طرف دوست ایشان آقای دکتر پولن به ملاقات آقای قریزر آمده‌ام.

خانم سواج با آهنگی که یکدفعه مهربان شده بود گفت
وارد شوید.

وبعد از اینکه تعظیمی تدلیس‌آمیز کرد فوراً "درب کابینه را گشود که بطرف کوچه بازار میشد و وکیل مدافع امانت آنجا نشسته بود.

این کابینه کاملاً شبیه دفتر کوچک شاگردهای قاضی بود که کارتن‌ها از چوب سیاه و کلاسورها چنان کهنه بود که نشان میداد مدت‌ها دست نخورده آئینه بخاری غبار آلود و فرسوده بود.

آقای فریزیه مردی کوچک اندام خشک با قیافه خسته و ملول صورتی سرخ و کیسوانی بلند داشت. او بسخن آمد و گفت فکر میکنم شما مادام ژیبو باشید. خانم ژیبو گفت بلی در حالیکه تعادل خود را از دست داده بود.

خانم ژیبو از این صدا که شباهتی برنگ داشت یکه خورد و چشمانش چنان بود که نگاه کردن بآن رعب‌آور بود. هوای اطاق چنان سنگین بود که کوئی هوایی وارد آن نمیشد آنوقت بود که دانست برای چه مادام فلوریموند زن او نشده بود. قاضی گفت پولن در باره شما بامن صحبت کرده است. بعد فریاد کشید کسی را راه ندهید.

و بعد از رفتن او گفت این یک پیرزن منگ و خرفتی‌است که چیزی نمیفهمد و دایه قدیم من است.

فریزیه که خنده‌اش گرفت و برای اطمینان در را کلید کرد. در حالیکه بجای خود می‌نشست و دامن لباس خود را جمع

میکرد پرسید اکنون هرچه میخواهید توضیح بدهید .

خانم ژینو اول از رومونوکو ماگوس صحبتی بمیان آورد و گفت این دو نفر همدست شده و تابلوها را ششصد هزار فرانک قیمت کرده اند .

— آیا آنها باین قیمت آنرا حاضرند بخرند این دلالتا تابلوشناس نیستند .

یک تابلوممكن است چهل شاهی یا صد هزار فرانک نقاشی آن ارزش داشته باشد و نقاشی صد هزار فرانکی شناخته شده اند و در نقاشیهای مشهور اشتباهی رخ نمیدهد یک ثروتمند مشهور دارای تابلوهائی بود که میلیونها ارزش داشت او ناگهان مرد و تابلوهای او بیش از صد هزار فرانک بفروش رفت .

بعد از آن بسخنان او گوش داد وقتی نام پرزیدنت کاموزوت را شنید سری از روی تعجب تکان داد که توجه خانم ژیبو را جلب کرد .

ژیبو تکرار کرد بلی آقای فریزیه پسرعمو پونس از اقوام کاموزوت است .

— همان کاموزوت که اخیرا " رجال فرانسه شده است .

و او دارای دختر عمویی است .

— آنها پسر عموی واقعی هستند .

— آنها دیگر با او کاری ندارند میان آنها بهم خورده است .

آقای کاموزوت دو ماریول مدت پنج سال دادستان نانت بود قبل از اینکه به پاریس میآید آنجا خاطراتی باقی گذاشته ولی با همه حال رابطه‌ای داشت با قضائی که در آنجا با آنها کار میکرد و فریزه آنها را خوب میشناخت و با پرزیدنت لوبوف تمام وابسته‌های پرزیدنت کاموزوت را میشناخت .

وقتی صحبت‌های ژینو تمام شد گفت :

خانم ژیبو میدانید شما دشمنی دارید که قدرت دارد و میتواند شما را بهای دار بفرستد .

خانم ژیبو در جای خود تگانی خورد .

فریزه گفت خانم آرام باشید شما هنوز رئیس مجلس را نمیشناسید که اعضای درباری را مورد اتهام قرار داد اما باید بدانید که آقای پونس یک وارث قانونی دارد .

آقای کاموزوت تنها وارث بیمار شما است آقای پونس مطابق قانون اختیار دارد که هرکس را وارث خود قرار دهد . شما هنوز نمیدانید که دختر پرزیدنت شش ماه است با فرزند بزرگ آقای پوپینو که از رجال فرانسه و وزیر قدیم کشاورزی و بازرگانی و یکی از مردان با نفوذ سیاسی است ازدواج کرده و این ازدواج

پرزیدنت را مقتدرتر ساخته و مانند رئیس دادگاههای جنائی است .

خانم ژیبو از این سخنان لرزید .

— بلی این او است که شما را آنجا میفرستد آه خانم شما هنوز معنی جامه سرخ را نمیدانید و اگر شما می بینید من در اینجا منزوی شده ام برای اینکه با یکی از دادستانها درافتادم آنها مرا مجبور کردند از کار کناره گیری اختیار کرده و حتی از کار خود دست بکشم . اگر میخواستم مقاومت کنم حرفه وکیل مدافع را هم از من میگرفتند .

چیزی را که شما هنوز نمیدانید این فقط مربوط به کاموزوت بود او خودش زیاد مهم نیست اما دارای زنی است که اگر او را ببینید از ترس میلرزید .

خانم پرزیدنت دارای قدرتی است که میتواند ده سال شما را در تاریکخانه ای زندانی کند اختیار شوهرش بدست او است که او را مثل فریره میچرخاند او تا کنون در زندان کونسیر ژری یکنفر را بدیار عدم فرستاد . او یک کنت را تحت اتهام بی دلیل قرار گرفته بسود نابود کرد او یکی از رجال دربار شارل هم را رسوا کرد و بالاخره او آقای گراند ویل دادستان کل را سرنگون ساخت .

— همان کسی است که در خیابان قدیم تامل منزل

دارد؟

— بلی همان است و میگویند که میخواهد شوهرش را

به وزارت دادگستری برساند و من دیگر نمیدانم بمقصودش خواهد رسید یا خیر.

اگراو بخواهد ما دو نفر را به دادگاه جنائی بکشاند و بایه حبس ابد محکوم کند من که قاضی سادهای هستم یک گذرنامه میگیرم و باتازونی میروم.

دوست عزیزم برای شوهر دادن دخترش به پوپهنوی جوان که بطوریکه میگویند وارث مایملک شما بشود آقای پرپلونت و خانم پرزیدنت تمام دارائی خود را از دست داده اند و اکنون آنها از محصول خانم پرزیدنت زندگی میکنند و باید قبول کنید که در این شرایط جانشینی پونس را قبول نکند ولی طرف شدن با چنین زنی خطرناک است.

خانم ژیبو گفت ولی پونس با خانواده ما ش بهم زده است آقای فریزر گفت این چه نفعی برای شما دارد این دلیل بهتر خانواده های که با هم بهم زده اند این چیزی است اما وراثت مطلب دیگری است.

اما این مرد پیر از اقوام خود متوحش است او به من

گفته این افراد نامش بخاطر من است آقای کاردو و دیگران او را مثل تخم مرغ گندیده‌ای بدور انداخته‌اند.

— یعنی شما میخواهید شما را پاره پاره کنند؟

خانم ژیبو گفت خدای من مادام فونتن حق داشت میگفت که من گرفتار مشکلات میشوم او میگفت که من موفق میشوم.

— خانم ژیبو گوش کنید گوش کنید فرض کنیم که شما در این معامله سه هزار فرانک بدست بیاورید این ممکن است اما جانشینی او امر محالی است من در باره شما در این موضوع با دکتر صحبت کردم.

خانم ژیبو تکانی خور دو پرسید چه نتیجه گرفتید؟

اما اگر حرفه مرا میدانید چه لازم است چیزی بگویم خانم ژیبو من وارد موضوع هستم. هر یک از مشتریان من اخلاقی دارند.

خانم ژیبو نگاهی باو انداخت.

آقای فریز گفت آقای دکتر پولن در باره خویشی آقای پیلورت بشما چیزهایی گفته او عمومی بزرگ آقای پوپینو است این یک عنوان موفقیت شما است پولن بدیدار صاحبخانه شما میرود و تمام این گزارشات با او صحبت کرده این بازرگان قدیمی در عروسی نواده خود حضور داشت زیرا او یکی از عموهاست و

تقریباً "پانزده هزار فرانک مقرری خانوادگی دارد و در مدت بیست و پنج سال مثل یک کشیش زندگی کرده او هزار اشرفی در سال خرج میکند و تمام جریان عروسی را برای دکتر پولن شرح داده و صحبت بر سر این بوده که این پیرمرد پونس از روی انتقام عروسی دختر او را بهم زده بیمار شما خود را بیگناه میداند اما همه آنها او را مثل یک حیوان وحشی میدانند و از او متنفرند.

خانم ژیبو: من تعجب نمیکنم که اینطور باشد اما ده سال است که من خرج او را داده و پرستاری کرده‌ام تمام ذخیره خود را خرج کرده‌ام ولی او نمیخواهد نام مرا در وصیت نامه خود ذکر کند خیر او نمیخواهد و مرد خودخواهی است ده روز است که من با او حرف میزنم اما او حاضر نیست گوش بدهد هیچ حرفی نمیزند فقط بمن نگاه میکند چیزی که میگوید مرا در اختیار اسموک آلمانی میگذارد شاید میخواهد در وصیت نامه چیزی در اختیار اسموک بگذارد.

— شاید همه را باو بدهد.

— خانم محترم گوش کنید من باید کاری بکنم که نظر اسموک را بدانم شاید او را جانشین خود قرار دهد بعد گفتگوئی با این مرد یهودی که نامش را بردید بکنم پس اجازه بدهید

من کارها را مرتب کنم .

آقای فریزر خواهیم دید من حرفی ندارم .

در حالیکه نگاه عجیبی باو میکرد گفت چگونه خواهیم دید

مگر من وکیل شما نیستم پس با هم کنار بیاییم .

خانم زیبو چیزهایی احساس کرد و سخت ناراحت شد باو

گفت :

من شما اطمینان کامل دارم چون چارهای دیگر ندارد .

— ما وکلا با خیانت‌های مشتریان خود تجربیاتی داریم وضع

خود را در نظر بگیرید این وضع خیلی خطرناک است اگر شما

اندرزهای ما را نقطه به نقطه گوش کنید مطمئن باشید در این

ماجرای سی چهل هزار فرانک نفع ببرید فرض کنید که خانم

پزیدنت بداند که ارثیه پونس یک میلیون ارزش داشته باشد و

شما بخواهید آنرا صاحب شوید اشخاصی هستند که این چیزها

را میگویند و فکر میکنند چه خواهد شد .

این کلام بعد از سکوت خانم زیبو را لرزاند و بنظرش

رسید که فریزر او را لو خواهد داد .

فریزر گفت شما همه چیز را نمیدانید در ده دقیقه پیلاروت

را وامیدارند شما را از این منزل بیرون کنند و دو ساعت بشما

فرصت میدهند تا خانه را خالی کنید .

خانم ژیبوگفت این کار برای من چه فایده دارد در منزل آنها به عنوان خدمتکار خواهم ماند.

— وقتی اینطور بشود برای شما دامی تهیه میکنند و یک روز صبح خود را در یک زندان خواهید دید هم شما و هم شوهرتان را و یک تهمت بزرگی بشما میزنند.

— مرا من که یک سنت بکسی مقروض نیستم.

مدتی دیگر با هم صحبت کردند و دانست این زن بچیزی فکر نمیکند و چشمان تیزبین خود را باو دوخت در دلش باو میخندید و مثل روبه سپهر زمان خود بود که از هیچ چیز نمیترسد.

— و مرا بچه گناهی میتوانند محکوم کنند؟

هیچ میدانید که گپوتین کردن شما برای آنها کار ساده‌ای است؟

خانم ژیبورنگش پرید و مانند مردگان شد زیرا این حرف مانند کاردی بود که بروی کردن او استوار کرده‌اند و با چشمانی وحشت زده فریزر را نگاه میکرد.

دختر عزیزم خوب گوش کنید شما نمیدانید چه بلائی بفرستادن می‌آورند.

— من میخواهم از همه چیز دست بکشم.

و حرکتی کرد از جا برخیزد.

— نه کمی بمانید زیرا باید خطرهایی که شما را تهدید میکند بدانید، من وظیفه دارم شما را روشن کنم و حقایق را بگویم، آقای پیلورت صاحب‌خانه باینجا آمده در این تردیدی نیست و خودتان هم میدانید شما خدمتکار ایندو نفر شده‌اید و این کار بیک نوع اعلام جنگ بین خانم پرزیدنت و شما است ما هرکاری برای اینکه وصی این مرده بشوید خواهیم کرد و سر خود را در این راه خواهید داد.

خانم ژیبو تگانی خورد.

فریزر گفت من شما را شامت نمیکنم اما این کار من نیست یک نوع جنگ تن‌به‌تن قوی و ضعیف است و شما را بجائی میکشاند که فکرش را نمیکند انسان گاهی بسا فکر و خیال خود بدمستی میکند و نتیجه آن شکست او است.

حرکت دیگری از خانم ژیبو دیده شد که طولانی‌تر بود. فریزر گفت:

مادرم دوستانه میگویم که بجای دوری رانده میشوید.

— آه پس شما مرا یک دزد میدانید.

— گوش کنید شما رسید کوچکی از آقای اسموک دارید که برای شما خیلی ارزش داشت اما اینجا برای اعتراف بگناه آمده‌اید اندر زگوی خود را فریب ندهید مخصوصاً " وقتی این مشاورانقدر

تجربه کرده که هرچه فکر کنید اندرون شما را می‌خواند.
خانم ژیبواز خشونت گوئی این مرد متوحش شد و دانست
بچه علت از ساعت اول با دقت کامل به سخنانش گوش داده
است.

فریزر بدنبال سخنان خود گفت:

— بسیار خوب شما میتوانید بپذیرید که خانم پرزیدنت
در این مورد جانشینی از شما عقب نمی‌ماند مراقب شما خواهد
شد و جاسوسی شما را خواهند کرد شاید موقوف شوید که بعد
از پونس و صی او بشوید — در این حرفی نیست — یک روز مامور
قانون سر میرسد یک شربت مسموم از ارسنیک درست میکند و
بلافاصله شما و شوهرتان محکوم باین میشوید که خواستهای آقای
پونس را مسموم کنید تا دارائی او را صاحب شوید من دروسای
از زنی دفاع کردم که خیلی از شما بیگانه‌تر بود آنچه گذشت
همان است که بشما میگویم خیلی زحمت کشیدم او را از مجازات
نجات بدهم زن بیچاره محکوم به بیست سال زندان با اعمال
شاقه شد و او را به زندان سن‌لازار فرستادند.

وحشت خانم ژیبوبه منتها رسید رنگش بسختی پرید و باین
مرد با چشمانی وحشت‌زده نگاه میکرد.

خانم ژیبو گفت پس شما عقیده دارید که اگر اختیار کامل

را بشما بدهم به نفع خودتان من سهم خود میرسم .
فریزر با اطمینان تمام گفت من تضمین میکنم که شما به
سی هزار فرانک برسید .

— بالاخره شما میدانید من چقدر دکتر پولن را دوست
دارم این او بود که مرا نزد شما راهنمایی کرد و او مرا اینجا
نفرستاد که بمن بگوئید بجرم مسموم ساختن مرا گیوتین خواهند
کرد .

او شروع بگریستن نمود زیرا از شنیدن نام گیوتین وحشت زده
شده بود از شدت وحشت اعصابش تحریک شده بود وحشت
قلبش را میفشرد بطوری که گنج شده بود فریزر از پیروزی خود
خیلی خوشحال بود وقتی تردید او را مشاهده کرد تقریباً
ناامید شده بود او میخواست او را وحشت زده کرده دست و پا
بسته در اختیار خود بگیرد خانم ژیبو که فاتحانه وارد اینجا
شده بود دست و پایش در تار عنکبوت مشکلات پیچیده شد و
از خودخواهی این مرد قانونی نمیدانست چه بگوید فریزر میخواست
در این معامله کمبود زمان پیری خود را کسب کند شب گذشته
که با دکتر پولن مذاکره میکرد دوربین آینده را در دست داشت
دکتر اوصاف اسموک را برای او تعریف کرده بود و هر دو منافع
و خسران این معامله را بررسی کرده بودند و فریزر در حالت

هیجان گفته بود .

منافع هر دوی ما در این معامله است و به پولن وعده کرده بود یک جایگاه طبی در بهترین بیمارستان در نظر گرفته اورا بریاست بیمارستان برساند و بخود وعده کرده بود بمقام قاضی بزرگ محوطه پاریس برای خود دست و پا کند .

باین مقام رسیدن آخرین آرزوی او بود و برای خود در این راه رویاها بافته بود .

این یک کار جنون آسائی بود رئیس دادگاه آقای ویتل که فریزر در محکمه او حرفه دفاع را داشت پیرمردی شصت ساله بود آنقدر مریض و ناتوان بود که صحبت بر سر این بود که بازنشسته شود و فریزر به پولن وعده کرده بود که جای او را بگیرد و پولن هم باو قول داده بود که اورا از مرگ نجات بدهد .

نمیدانید مقام بزرگ در پاریس داشتن چه موفقیت بزرگی بود سکنی داشتن در پاریس یکی از بزرگترین آرزوهای عمومی بود وقتی مقامی در معرض خرید و فروش باشد صد زن ممکن است برای احراز این مقام دست و پا کنند .

مقام عالی قضاوت فریزر را مست کرده بود فریزر رئیس دادگاه و دوست یک پزشک که ریاست بیمارستانی را داشته باشد

و میتواند بطور مجلل برای خود عروسی راه بیندازد شب گذشته فریزر برای خود رویاهای طلایی دیده بود و خانم ژیبو وسیله رسیدن باین مقام بود بالاخره باید وسائل این کار را در این معامله بدست آورد خانم ژیبو چنین روزی را پیشبینی نمیکرد ولی وکیل مدافع خانم ژیبون را فریب داد تا نقشه‌های خود را عملی سازد.

فریزر در حالیکه دست او را گرفته بود میگفت مطمئن باشید این کار را به نفع شما تمام میکنم.

این دست سرد مثل پوست بدن یک مار اثر نامطلوبی در وجود خانم ژیبو بر جا گذاشت و نتیجه آن یک عکس‌العمل فیزیکی بود که هیجان او را نقصان داد بیادش آمد که قورباغه مادام فونتن جادوگر خیلی اثرش کمتر از این دستی بود و در همان حال فریزر گفت:

تصور نکنید که من بی‌جهت شما را میترسانم کارهایی که باعث شهرت وحشتناک خانم پرزیدنت میشود بطوری در دربار شهرت پیدا کرده همان وحشتی است که در شما بوجود آمده مسائلی که باعث شهرت خانم پرزیدنت شده میتواند از این و آن تحقیق کنید.

شخصیت بزرگی که محرومیت پیدا کرد مارکی دسپارت است

ماری استرو اکنون که او را از زندان اعمال شاقه نجات دادند، این مرد جوان متمول و زیبا که آینده درخشانی داشت که قرار بود با یکی از مشهورترین مادموازلهای فرانسه ازدواج کند و در یکی از زیرزمینهای زندان کونسیرژی خود را حلق آویز کرد. موضوع او مربوط بیک وارث بود که زنی بنام استر در اختیار او بود که چندین ملیون از خود بیادگار گذاشت و تهمت زدند که این مرد جوان او را مسموم ساخته زیرا وارث مستقیم این زن بود.

این جوان شاعر وقتی استر، خود را مسموم ساخت در پاریس نبود و حتی نمیدانست که وارث اموال او است. هیچ جوانی مانند او بیگناه نبود بعد از اینکه بوسیله کاموزوت بازپرسی شد این جوان در زیر زمین کونسیرژی خود را به دار آویخت.

عدالت مانند پزشکی است و قربانیهای زیاد دارد در حالت اول بوسیله اجتماع کشته میشود در مرحله دوم علم است که این جنایتها را مرتکب میشود.

بسیار خوب ملاحظه میکنید که من خطر را با چشم می بینم من بوسیله عدالت ورشکست شده ام و بان صورت وکیل مدافع بی چیز ماندم تجربیات من برای خودم دارای ارزش زیاد است

و تمام را در خدمت شما میگذارم.

خانم ژیبو گفت درست است منم تصدیق میکنم من از همه چیز میگذرم من یک عمل حق ناشناسی کرده‌ام فقط طلب خود را می‌خواهم آقای محترم من سی سال با شرافت زندگی کردم.

آقای پونس میگوید که در وصیت نامه خود سفارش مرا به اسموک میکنند.

بسیار خوب بقیه زندگی خود را براحتی و آرامش نزداین مرد آلمانی میگذرانم.

فریزر از آنچه میخواست بیشتر بدست آورد خوب توانسته بود او را بترساند ولی سعی کرد که تاثیرات نامطبوعی را که بجا گذاشته از خاطر او دور کند.

هیچ ناامید نباشیم با خیال راحت بمنزل خود بروید و سعی می‌کنیم کارهای را روبراه کنیم.

آقای فریزر من چه باید بکنم که برای خود مقرری درست کنم سخن او را قطع کرد و گفت از آنچه کرده‌اید پشیمانی نداشته باشید و برای همین کار است واسطه گران فعالیت میکنند برای بدست آوردن مقرری بایستی مطابق قانون رفتار کرد شمار با قانون آشنا نیستید اما من همه چیز را میدانم با کمک من

با قانون پیش میرویم و براحته زندگی خود را میگذرانید .
 زیاد باید در کار وجدان داشت باشید .
 خانم ژیبو که کنجکاو شده و پرسید چه باید بکنیم .
 من نمیدانم زیرا هنوز در این کار مطالعه لازم نکردم
 فقط موانع را در نظر گرفته‌ام میدانید ابتدا باید او را بطرف
 وصیت نامه بکشانید ولی باید بدانیم پونس میخواهد وصیت
 نامه را به چه کسی بنویسد زیرا اگر شما وارث او باشید .
 خیر خیر او مرا دوست ندارد اگر من قیمت اموال او را
 میدانستم و اگر بمن چیزی گفته بود امروز خیالم راحت بود .
 فریزر گفت بسیار خوب بروید کسانی که در شرف مرگ هستند
 خیالات متفرق دارند آنها حرفهای واهی زیاد میزنند بگذارید
 وصیت کند بعد خواهیم دید چه باید کرد ولی ابتدا لازم است
 میزان دارائی او را دانست مرا با آن مرد یهودی و رومونوک
 تماس بدهید او برای شما خیلی مفید است بمن اعتماد کامل
 داشته باشید من همیشه در خدمت شما هستم من دوست‌مشتري
 خودم هستم دوست یا دشمن منافع او در دست من است .
 ژیبو گفت من کاملا در اختیار شما هستم ، اما در باره
 ویزیت‌های آقای دکتر فریزر گفت در این باره صحبتی نکنیم
 سعی کنید دکتر پولن را برای عیادت او ببرید او از بهترین

و نیکوکارترین مردم است برای یک مرد قابل اطمینان ضروری است پولن ارزش بیشتر دارد من مثل او خودپسند نیستم .
همینطور است که میگوئید اما من کارها را باختبار شما میگذارم .

حق با شما است هر واقعه‌ای اتفاق افتاد بدیدن من بیایید شما زن با هوشی هستید و تمام کارها روبراه میشود .
خدا حافظ آقای فریزر امیدوارم سلامت بمانید .
فریزر خانم ژیبو را تا بیرون بدرقه کرد و در آنجا مانند دکتر باو گفت .

اگر میتوانید راهنمائیهای مرا در مورد پونس اجرا کنید کارها خوب پیش میرود .

خانم ژیبو جواب داد سعی میکنم

وقتی زیسو خارج شد صدای خش خش دامن زنی راشنید وقتی در کوچه تنها ماند و پس از اینکه مدتی راه رفت نفسی براحتی کشید گرچه هنوز تحت تاثیر این صحبتها قرار گرفته بود و همیشه از چوبه دار و عدالت چیزی بیاد میآورد تصمیمی جدید و طبیمی گرفت و میخواست با این مرد وارد مبارزه خاموشی شود .

چه احتیاجی دارم در این کار شریکی داشته باشم ما کار

خود را بکنیم بعد از آن خواهیم دید به نفع خود چه باید بکنیم به بینم آنها چه میگویند.

وقتی وارد ساختمان شد پرسید اسموک بگو به بینم بیمار ما چطور است.

مرد آلمانی گفت زیاد خوب نیست او جرفهای عجیبی میزند.

او چه میگوید او درباره دارائی خود جرف میزند و نمیخواهد هیچ چیز بفروشد او گریه میکند من خیلی از حالات او ناراحت شدم.

دربان گفت اینها مهم نیست غذای شما خیلی دیر شده میدانید من کارهای زیاد داشتم و این کارها مربوط بشما بود میدانید ما دیگر چیزی نداریم رفته بودم پول تهیه کنم. اسموک گفت پس چه کردید.

ناراحت نشوید کار سادهای است شما مرد مقدسی هستید یک مرد مقدس در این شصت و نه سال زندگی را چگونه در پاریس گذرانید شما انقلاب ژویه را دیده‌اید اما هنوز مردم را نمی‌شناسید من تمام ظروف نقره خود را فروختم و آقای ژیبو در ظروف گلی خوراک می‌خورد هر چه بود گذرانیدیم شما نمیدانید من چقدر برای شما زحمت کشیده‌ام آقای ژیبو هنوز همه چیز

را نمیداند بسیار خوب در زمان جنگ باید جنگید.

مرد هنرمند در حالیکه دست خانم ژیبو را گرفته و روی قلب خود میگذاشت حالت تائری باو دست داد این مرد مقدس چشمان خود را با سامان دخت و قطرات اشک از چشمانش سرازیر میشد.

پاپا اسموک این کارها را نکنید مسئله بسیار مهم است من یک زن پیر و از کار افتاده هستم من قلب مهربانی دارم شما هم دو مرد مقدس هستید اکنون بحرفهای من گوش بدهید.

بگذارید من شما را اداره کنم اگر شما بخواهید. این کارها را بکنید انوقت من باید با دو بیمار زندگی کنم ما باید خودمان را اداره کنیم شما دیگر نمیتوانید بشهر رفته درس موسیقی بدهید این کار شما را خسته میکند و کاری از شما ساخته نیست آقای پونس هر روز بیمار تر میشود من امروز نزد شاگردان شما میروم و بانها میگویم که شما بیمار هستید شبها در اینجا در کنار هم زندگی میکنیم و شما از ساعت پنج می خوابید و تا دو ساعت بعد از ظهر استراحت میکنید.

منهم کارهای منزل را میکنم که خیلی خسته کننده است شاید شما شام و ناهار بدهم و از شما پرستاری کنم سی روز است که دیگر چیزی برای خوردن نداریم و باین مختصر باید

بگذرانیم و شما هم روزبروز ناتوان‌تر میشوید و اگر منم بیمار شوم کار شما بکجا میرسد.

اگر اجازه بدهید چیزی برای غذای شما تهیه کنم و شما تا ساعت دو استراحت میکنید شما لیست جاهائی را که باید برای درس بروید بدهید پانزده روز استراحت کنید تا من بپایم شما میتوانید بخوابید شاید هم تا عصر استراحت کنید.

این پیشنهاد مورد موافقت اسموک قرار گرفت.

اما وای بحال آقای پونس زیرا ما اگر این چیزها را باو بگوئیم از دست میرود و میخواهد به تئاتر برای درس برود او خیال میکند شاگردانش را از دست بدهد.

آقای پولن میگوید باید که او مدتی استراحت کند.

اسموک گفت من سعی میکنم نشانی شاگردانش را پیداکنم. یکساعت بعد خانم ژیبو کارهایش را انجام داد و باکمال تعجب رومونوک متعهد شد خدمتکار مورد اعتماد پونس را که در پانسیون خود شاگردان را در اختیار تعلیم او گذاشته بود پیدا کند.

بیهوده است از اینکه بگوئیم خانم ژیبو زنی را که شاگردان در پانسیون او بودند پیدا کرد صحنه عجیبی بین آنها گذشت و خانم ژیبو خود را بانجا رساند رئیس تماشاخانه در پاریس

مورد احترام هستند .

خانم ژیبو با رئیس سرویس آنها تماس گرفت خدمتکاران
مثل سایر مردم یکدیگر را خوب میشناسند .

خانم ژیبو پرسید شما دربان این تئاتر هستید من یک
دربان بیچاره خانه واقع در کوچه نورماندی هستم که آقای پونس
رئیس ارکستر شما در آنجا زندگی میکند ای کاش من بجای او
بودم که اعضای این مرکز را میشناختم .

دربان آنجا پرسید اکنون حال آقای پونس چطور است ؟

حال او هیچ خوب نیست دو ماه است که از بستر خود
بیرون نیامده و من امیدی باو ندارم .

این برای ما ضایعه‌ای است .

بلی من از طرف او آمده‌ام وضع و حالش را باطلاع شما
برسانم اجازه بدهید با مسئول اینجا صحبت کنم .

دربان گفت این خانم از طرف آقای پونس است .

بعد از آن مامور اداره تماشاخانه اطلاع داد که او از
طرف آقای پونس آمده است .

آقای کودیسار برای تمرین آمده بود او کسی بود که ورود
هیئت ارکستر را باطلاع او می‌رساند بعد از اینکه گزارش خود را
داد خانم ژیبو وارد شد .

نام صاحب آنها هلوئیز بریستو بود در حقیقت گودیبار
صاحب تئاتر آنجا را خوب اداره میکرد.

گودیسا پرسید افتخار صحبت با چه کسی را دارم؟
ژیپو گفت من زنی هستم که آقای پونس را در منزل
اداره میکنم.

بسیار خوب حال او چگونه است؟

حال او خیلی بد است.

خیلی متأسفم من بدیدن او خواهم آمد زیرا او یکی از
اعضای برجسته این تئاتر است.

— آه بلی او مرد بسیار نادری است و گاهی از خود
سؤال میکنم چگونه این مرد در یک تئاتر کار میکند.

— خانم، تئاتر محلی برای اصلاح مردم است پونس بیچاره،
از این نوع آدمها خیلی کم پیدا میشود آیا فکر میکنید چه
وقت بتواند بر سر خدمت خود بیاید زیرا تئاتر محلی است که
نباید در کارهایش وقفه حاصل شود.

خانم ژیبودر حالیکه دستمال خود را روی چشم میگذاشت
گفت.

گفتن آن بسیار وخشتناک است ولی با اینکه او نور دیده
ما است ممکن است او را بزودی از دست بدهیم آقای اسموک

و من با اینکه باید بگویم نباید روی آقای اسموک حساب کرد
من که هیچ امیدی ندارم او را نجات بدهم دکتر معالج هم هیچ
امیدی ندارد.

— برای چه او بحال مرگ افتاده است.

— از غم و غصه و بیماری اندرونی و تمام اینها مربوط
بامور خانوادگی است

گودی‌سار گفت اگر پزشک ما آقای لبرون را انتخاب میکرد
برای او خرجی هم نداشت.

— آقای محترم او کسی را دارد که خدای مهربان است
اما یک دکتر در مقابل این دردها چه میتواند بکند.

من در تناثر خود باین دو نفر احتیاج زیاد دارم.

خانم زی‌بو گفت آیا من چه کار دیگر برای آنها میتوانم
بکنم.

گودی‌سار شروع به خندیدن نمود.

— آقا من زن خدمت‌کار و مورد اعتماد آنها هستم و درباره

این دو نفر مطالب زیادی موجود است.

اولین معلم رقص ناگهان وارد سالن شد و خود را روی
کاناپه انداخت. این شخص هلوئیز بریستو بود که لباس مجللی
پوشیده بود.

— شما چرا می‌خندید؟ مگر این خانم برای امر مهمی اینجا

نیامده..

هلوئیز دختر با سواد و در بوهم شهرت بسزائی داشت

که با هنرمندان تئاتر رابطه داشت دختری باریک اندام و ظریف

و دختری با هوش و غلاقمند بود و گفت ،

خانم تمام خانمها که زیبا و هنرمند باشند دارای ارزش

زیاد هستند .

— من یک زن شرافتمند هستم

هلوئیز گفت هر چه میخواهید باشید

گودیسار گفت کمی آرام باشید

خانم ژیبو گفت مرا معذور بدارید من بسیار اندوهگین

هستم که نمیتوانم جواب سئوالات شما را بدهم این دو آقای

بیمار را باید پرستاری کنم و مخارج آنها را تامین کرده و بدرد

آنها میرسم و باید شوهرم را هم اداره کنم .

هلوئیز گفت پس مطلب بسیار مهم است موضوع بر سر

چیست؟

گودیسار گفت من کارهای دیگر هم دارم هلوئیز شوخی

را کنار بگذارید این خانم مسئول پرستاری و مورد اعتماد این

دو نفر رئیس ارکستر ما است و بما میگوید که دیگر نباید روی

آنها حسابی بکنیم و ما در محظور بدی قرار گرفته ایم .

— اه مرد بیچاره بایستی که ما به نفع او یک نمایش بدهیم
گودیسار گفت این کار او را ورشکست میکند باید بانها
کمک کرد بعد از آن زن رهبر ثاثر وارد شد باو گفت به صندوق
دار بگوئید یک اسکناس هزار فرانکی بفرستد خانم خواهش میکنم
بنشینید .

زن هنرمند گفت آه نگاه کنید میبینید که او گریه میکند مادر ،
.. ناراحت نباشید امشب برای ملاقات او میرویم گریه نکنید .
و به شینو که رئیس قسمت بود و در گوشه‌ای نشسته بود گفت تو
حاضری نقش اول این نمایشنامه را بازی کنی اگر حاضر نشوی
میدانی چگونه میتوانم ترا بدبخت کنم .

— تو میدانی که من هر کاری میتوانم بکنم .

— من حاضرم همکاران شما را حاضر کنم .

— تو میدانی که این هنرمند بدبخت مریض شده و یک سنت
پول ندارد .

— خانم ژیبو گفت از این گذشته که حال خوشی نداشت
هونس هذیان میگفت بدبختانه کار او تمام شده .

در این موقع صندوقدار وارد شد و دو اسکناس پانصد
فرانکی در دست داشت .

گودی‌سار گفت آنها را باین خانم بدهید خداحافظ زن
مهربان و شجاع. این مرد بیچاره را خوب پرستاری کنید و باو
بگوئید که فردا یا پس فردا بدیدار او خواهم آمد هر وقت که
بتوانم خانم ژیبو گفت مردمان مهربان مانند شما فقط در اینجا
پیاد میشود خداوند بشما اجر و مزد کافی بدهد.

قبل از خارج شدن خانم ژیبو در مقابل هنرمند تعظیمی
نمود و گوش بسخنانی داد که گودی‌سار بدیگری میگفت.

گارانجو آنها میتوانند که یک رئیس ارکستر برای ما فراهم
کند اگر بتوانید او جانشین پونس خواهد شد.

خانم ژیبو که در اینجا به بهره‌ای رسیده بود دیگر حاضر
نبود مانند سابق از پونس پرستاری کند این کار روزی برای ژیبو
نتیجه خوبی خواهد داشت بایستی تابلوهائی را که الی‌ماگوس
پسندیده بود بفروش برسد ژیبو نمیخواست به همکاری فریزر
اعتمادی داشته باشد ولی با ماگوس و رومونوک نیز باید احتیاط
کند.

اما درباره رومونوک باید گفت مثل آدمهای بیسواد خود
را ظاهراً کنار کشیده بود زرتگی خانم ژیبو او را واداشت که
برای تصاحب اموال اقدامی بکند وقتی که بوسیله ماگوس قیمت
تابلوها را دانست خود را باو زیاد نزدیک کرد و آرزو میکرد

که شوهر قانونی او باشد این آرزو جزو رویاهای او بود و همیشه آرزوی مرگ او را میکرد او چشمش باین ثروت هنگفت بود.

یک روز صبح هم که میدید رومونوک بساط خود را مرتب میکند از نگاههای او چیزها فهمید و میخواست بداند عشق او تا بکجا دنباله دارد.

یک روز باو گفت اوضاع آیا بر وفق مراد است.
خانم ژیبو گفت.

این شما هستید که مرا نگران میکنید. مرا دنبال میکنید
همسایگان بالاخره روزی نقشه ترا خواهند دانست.
بعد وارد کارگاه رومونوک شد.

رومونوک گفت اینهم فکری است.

ژیبو گفت گوش بده تا مطالبی را بشما بگویم وارثین پونس به جنب و جوش افتاده اند و بقدری قدرت دارند که ممکن است اسباب زحمت ما بشوند خدا میداند اگر آنها مامورین خود را برای جاسوسی بفرستند چه بروزگار ما میاورند من نمیخواهم اسموک را وادارم که یکی از تابلوها را بفروشد تا شما مرا نگاه دارید من نمیدانم برای اموال پونس چه خوابهای طلائی دیده و میخواهید بهترین فروشگاه را در میدان بلوار باز کنید نمیدانید اگر یکی از این اسرار آشکار شود چه بلائی بر سر ما میاورند

بشما بگویم وقتی آقای پونس می‌میرد او را بخاک سپردند و بجای شصت تابلو پنجاه تابلو باقی بماند البته کسی حساب او را نمی‌داند ولی اگر آقای پونس در زمان حیات خود یکی را بفروشد کسی نمیتواند چیزی بگوید.

رومونوک گفت راست است اما همه اینها برای من بی تفاوت است آقای ماگوس اگر آنرا بخرد از ما قبض رسید رسمی خواهد گرفت.

— شما هم رسید خود را بگیرید و بدانید این من هشتم که آنرا خواهم نوشت یا آقای اسموک مینویسد ولی باید باین مرد یهودی بگوئید که رازدار باشد.

— ما مثل ماهیها لال میمانیم این وظیفه ما است من خواندن میدانم ولی نوشته را بلد نیستم از این جهت است احتیاج بیک زن باسواد دارم مثل شما همه چیز را بلد باشد من که همیشه در این فکر بودم که چیزی برای ایام پیری خود داشته باشم باید با هم متحد باشیم.

خانم ژیبو گفت اینهم مرد یهودی باید با هم کارها را روبراه کنیم.

مرد یهودی که همه روزه آنجا سر میزد که بداند چه وقت میتواند از این زن تابلو را بخرد بآنها گفت: خوب کارها بکجا

رسید؟

خانم ژیبو پرسید آیا شما کسی را ندارید که در باره
تابلوهای آقای پونس صحبت کنید؟

مرد یهودی گفت از طرف یک وکیل مدافع نامه‌ای دریافت
کرده‌ام اما بنظر من این کار عجیب آمد و من از این گروه آدمها
میتروسم من جوابی باو ندادم سه روز بعد شخصا " به نزد من آمد
و کارتی برای من گذاشت من هم بنوکرم گفتم که اگر باز آمد بگوید
که من اینجا نیستم .

خانم ژیبو گفت شما مرد خوبی هستید زیرا گمان نمی‌کرد
الی‌ماگوس آنقدر احتیاط کار باشد بسیار خوب ملاقات بعدی ما
بماند برای سه روز دیگر من آقای اسموک را نزد شما می‌آورم که
هفت هشت تابلو را بشما بفروشد شاید ده تا را اما بدو شرط
اول اینکه بین ما باید راز محکم وجود داشته باشد مسئله این
است که آقای اسموک شما را برای خرید تابلوها خواسته و این
آقای رومونوک است که بشما پیشنهاد این معامله را کرده و آقای
اسموک را برای این کار واداشته در هر حال نام من نباید برده
شود شما برای چهار تابلو چهل و شش هزار فرانک داده‌اید .
مرد یهودی نفس بلندی کشید و گفت: ' باشد قبول دارم
ژیبو گفت بسیار خوب دومین شرط این است که شما این

چهل و سه هزار فرانک را خواهید داد باین معنی که شما فقط سه هزار فرانک تابلوها را از آقای اسموک خریده‌اید و رومونوک چهار تابلو را دو هزار فرانک خریده و اضافه آنرا بمن خواهد داد اما آقای ماگوس باید بدانید من بعدها با شما و رومونوک معامله‌ای خواهم کرد بشرط اینکه منافع بین ما سه نفر تقسیم شود من شما را نزد این وکیل مدافع میبرم و یا اینکه او خودش مستقیماً اینجا خواهد آمد و شما آنچه را که در انبار آقای پونس وجود دارد قیمت‌گذاری خواهید کرد که وکیل مدافع قیمت آنرا بداند. مخصوصاً " او نباید قبل از معامله بین خودمان اینجا بیاید. مرد یهودی گفت؛

من همه چیز را فهمیدم اما باید زمانی بگذرد تا من بتوانم قیمت آنها را معین کنم.

— شما این نصف روز را فرصت دارید باقی آن مربوط بمن است بجهه‌ها بین خودتان آنچه لازم است صحبت کنید بنظر من باید کار را تا پس‌فردا تمام شود من نزد آقای فریزر برای مذاکره میروم زیرا او بوسیله دکتر پولن جریان کارهای اینجا را میداند و باید این مرد را بهر وسیله شده ساکت کرد.

در بین راه کوچه نورماندی و کوچه لاپه خانم ژیبو آقای فریزر را دید که بمنزل او می‌آید او آنقدر عجله داشت که جریان

کار را بداند .

خانم ژیبو گفت اتفاقاً " من داشتم بمنزل شما میآمدم .
فریزر شکایت از این داشت که الی ماگوس باو جوابی نداده
اما ژیبو کوچکترین حالت بی اعتمادی را که در چشمان او برق
میزد خاموش کرد در حالیکه میگفت ماگوس تازه از مسافرت برگشته
و تا پس فردا با شما ملاقاتی خواهد کرد برای اینکه تابلوهای
پونس را قیمت گذاری کند .

فریزر گفت هرکاری میکنید با من در میان بگذارید زیرا من
مامورم که منافع وارث را در نظر بگیرم در این جریان من منافع
شما را مقدم میدانم .

این کلام را چنان ادا کرد که ژیبو از ترس لرزید او میدانست
که این مرد حيله گر بیشتر به نفع خود کار میکند چنانکه ژیبو
هم بفکر منافع خود بود از این جهت تصمیم گرفت که فروش
تابلوها را پیش بیندازد .

خانم ژیبو اشتباه نمیکرد که در اشکالی قرار گرفته وکیل
مدافع و آقای پولن ترتیباتی داده اند که فریزر بتواند فاتحانه
از خانم پرزیدنت گاموزوت ملاقاتی بکند و علت تاخیر آن شاید
این بوده که وکیل مدافع بتواند با دست پر نزد خانم پرزیدنت
برود بسعد از ملاقات با خانم ژیبو او بمنزل میروید تا لباس

تشریفاتی خود را برای ملاقات خانم پرزیدنت در بر کند ،
لباس تشریفاتی را که لازم داشت زود پیدا کرد بمنزل آمد
و یک کلاه کیسی مناسب بر سر گذاشت و طوری از منزل خارج
شد که ساعت ده خود را به کوچه هانور رساند که در آنجا
انتظار داشت ملاقاتی از خانم پرزیدنت بعمل بیاورد ،
در کوچه هانور تغییرات بزرگی داده شده بود و یکنت و
ویکنتس پوپینو وزیر قدیم و زنش نمیخواستند که خانم پرزیدنت
و پرزیدنت به منزل اجاره‌ای رفته و کاخ خود را که به عنوان
جهیزیه به دخترشان داده‌اند خالی کنند و تصمیم گرفتند در
طبقه دوم منزل کنند خانم پرزیدنت که مادلین آشپز و سایر
خدمتکاران نزد خود نگاهداشته در فکر بودند آپارتمان جدیدی
را بدون اینکه اجاره کنند خریداری کنند و ده هزار فرانک خرج
آن میشد و این نقل و انتقال مخالف میل مادام کاموزوت بود
که میخواست به نست مقام خود یک ثروت در اختیارداشته باشد
ولی تهیه جهیزیه برای دخترش آنها را در محذور گذاشته بود ،
او میخواست شوهرش را بمقام وکالت برساند زیرا او حاضر
نبود از شخصیت خود چیزی بگاهد و مدت دو ماه بود با آقای
کاموزوت مشغول فعالیت بود زیرا رجال جدید فرانسه مقام بارونی
گرفته و درصدد بود دو هزار فرانک از او بقرض بگیرد نابتواند

یک آپارتمان جدید خریداری کند و درین خانه جدید زن و شوهر میتوانند براحتی زندگی کنند و نزدیک بچه‌های خود بودند.

پدرزن خانم پرزیدنت برای تهیه جهیزیه دخترشان در مضیقه افتاده بودند.

پیرمرد پدر شوهرش وارد کارهای راه‌آهن شده امیدوار بود ثروت زیادی تهیه کند.

آقای فریزر وکیل مدافع توانست باآسانی خود را به‌مادلین پیشخدمت مخصوص برساند و آهسته باو گفت:

مادموازل لازم است که من یک ملاقات فوری با خانم پرزیدنت داشته باشم و مربوط به مسئله مورد علاقه ایشان است و مربوط بوراثت مبلغ بزرگی است.

من عادت ندارم محل کار خود را ترک کنم ولی میدانستم این ملاقات به نفع خانم پرزیدنت است و خودم شخصا آمدم زیرا مسئله بقدری مهم بود که تاخیر در آن جایز نبود.

مادلین که موضوع را با آب و تاب بعرض خانم خود رساند جواب آن مساعد بود و این موقع برای این دو جاه‌طلب بسیار مناسب بود و با وجود اینکه یک وکیل مدافع درجه پائین بود منافع آن برای هر دو از اهمیت زیاد برخوردار بود.

خانم پرزیدنت او را شناخت گفت بفرومائید.

خانم پرزیدنت اگر من جسارت ورزیده وقت شما را برای مسئله مهمی گرفتم اطمینان داشتم که آقای مارویل در مقام بزرگی قرار دارند و موضوع بر سر هشتصد هزار فرانک منافع بود لازم دیدم مراتب را بعرض شما برسانم.

— شما اشاره‌ای بیک جانشینی ثروت کردید؟

امیلی سعی میکرد علاقه خود را مخفی نگاه دارد.

— بلی یک جانشینی که ممکن بود از دست شما بیرون برود

ولی من میتوانم این ثروت را برای شما حفظ کنم.

خانم امیلی نگاهی باو کرد و گفت موضوع را بگوئید.

— خانم من ارزش والای شما را میدانم من با آقای لوبوف

رئیس قضاات و دوست آقای مارویل آگاهی دارم و ایشان می‌توانند

اطلاعات لازم را بشما بدهند.

خانم پرزیدنت از خود حرکتی نشان داد ولی فریزر مهلت

باو نداد و چنین ادامه داد:

یک خانم با شخصیت مانند شما خواهند درک کرد که برای

چه ابتدا از خودم حرف زدم این بهترین راهی است که شما

باین وراثت برسید.

خانم پرزیدنت بدون اینکه چیزی بگوید سکوت کرد.

فریزر ادامه داد:

من وکیل مدافع درمانده‌ای هستم و بدبختانه از مالیه‌دنیا چیزی نداشتم اما آقای اولیویه وینت بمن کمک زیاد کرد فرزند دادستان کل او با خانمی رویهم ریخته بود.

— او

— بلی مادام واتینل

— بلی یادم هست او زن زیبایی بود.

فریزر گفت او بمن کمک زیاد کرد من بیول احتیاج داشتم که کارهایم را روبراه کنم وضعی پیش آمد که هرچه داشتم فروختم امروز فقط یک آرزو دارم من فقط احتیاج بکاری دارم که آینده‌ام را تامین کند و اگر شما بوسیله پرزیدنت مقامی در دستگاه قضائی فراهم کنید بسیار مرا راضی کرده‌اید من پیرمردی را میشناسم که آقای پرزیدنت میتواند وارث او باشد بوسیله همین دکتر بود که دانستم منافع شما در حال هدر رفتن است زیرا در این لحظه که با شما صحبت میکنم بنظرم میرسد که کارها تمام شده و وصیت‌نامه‌ای که تنظیم شده آقای پرزیدنت را از این وراثت محروم میکند.

این پزشک خواهان این است که ریاست یکی از بیمارستانها را باو بدهند و بالاخره شما میدانید که او پستی در پاریس

میخواهد که معادل حرفه من باشد معذرت میخواهم که با این دو شرط معامله‌ای کردم در کار ما نباید کوچکترین ابهامی وجود داشته باشد از آن گذشته پزشک مرد باسواد و دانشمند و با شخصی است و آقای پیلروک عموی بزرگ داماد شما ویکنت پوپینو را از مرگ نجات داده است .

اکنون اگر شما این دو پست را بمن وعده دهید میخواهم ارشیه دست نخورده را تقدیم شما میکنم من میگویم دست نخورده باید مرحمتی نیز بما کسی که این ارث را باقی میگذارد داشته باشید و با چند نفر که مراعات آن لازم است . شما بوعده خود وقتی وفا میکنید که من هم بوعده خود وفا کنم .

خانم پریزیدنت که چند لحظه دستها را به بغل گذاشته گوش فرا میداد مثل کسیکه مجبور است اطاعت کند گفت : آقا شما شاید بدانید که همه چیز برای شما روشن است اما آنچه مربوط بمن است شاید در تاریکی باقی مانده است . آقای فریزر گفت با دو کلام مطلب را روشن میکنم .

آقای پرزدنت تنها وارث درجه سوم آقای پونس است آقای پونس سخت بیمار است او میخواهد وصیت کند اگر تا بحال نکرده باشد به نفع یک مرد آلمانی از دوستان قدیمی اش بنام

آقای اسموک و مبلغ وراثت او بیش از هفتصد هزار فرانک است تا چند روز دیگر ممکن است از مبلغ قطعی این وراثت اطلاع حاصل کنم. خانم پرزیدنت با خود گفت اگر این مطلب حقیقت داشته باشد از اینکه با آقای پونس بهم زدم کار بدی کردم.

— نه خانم این قطع مراوده چندان مهم نیست سرنوشت دارای راه رهایی است ما افراد قانونی پس چه کاره ایم ما عمق مسئله را در نظر میگیرم شما باید این مطلب را بدانید در مقام بزرگی که اکنون پرزیدنت در اختیار دارد و کاری نمیتواند بکند او با پسرعمویش قطع رابطه کرده شما هم دیگر آقای پونس را نمیبیند.

شما پونس را از اجتماع خود اخراج کرده اید و شما دلیل بزرگی برای قطع این مراوده دارید اما این مردک فعلاً "بیمار است و دارائی خود را به تنها دوست آلمانی خود بارث میگذارد یکی از پرزیدنت با شخصیت دربار میتواند بگوید این وصیت نامه درست عملی نشده اما خانم وقتی کسی حقی بیک وصیت نامه داشته است و کسی نمیتواند حق او را پایمال کند معهذا برای رسیدن به مقصود ممکن است با انتریکهائی مواجه شود میتواند با چند نوکر و کلفت که اطراف آنرا گرفته درگیر شد و هیچ وکیل مدافعی از آنها دفاع نمیکند در این مورد وکیل مدافعی بیطرف مثل من میتواند

آنها حل کند .

من در محل خود کارهای کارگران و مردمان متوسط رافیصله میدهم شما میتوانید از من حمایت کنید که مقام خودم را بمن بدهند من تجربه زندگی دارم و آقای دکتر پولن هم ازدوستان من است .

خانم پرزیدنت متفکر ماند . این لحظه بسیار خطرناک برای فریزر بود خانم کاموزوت نگاهی باو کرد وگفت برای شما چه فرق میکند که دو گروه رقبای شما در این کار دخالت کنند این را هم میدانست که دادستان کل میانه خوبی باآقای کاموزوت دارد فریزر جریان آنها نمیدانست ونبایستی بداند .

— خانم پرزیدنت میتوانید در این موضوع با آقای لوبوف مذاکره کنید او با من موافق است .

— آیا اطمینان دارید که آقای لوبوف اطلاعات خوبی در باره شما به مارویل خواهد داد آقای پوپینو نیز موافقت میکند . خانم اگر اجازه بدهید من خودم به ملاقات آقای لوبوف میروم این کار تاخیری در کار ایجاد نمیکند گفتم تادو سه روز مبلغ اصلی این وراثت را خواهم دانست بسیاری اشکالات دیگر هست که لازم نیست بشرح آن بهردازم ولی اجر و مزدی که از این کار دریافت میکنم به عنوان گروگان نیست بسیار خوب هرچه

میخواهید بکنید و اگر آقای لوبوف در وراثت یا چیزهای دیگر مخالف باشد این مربوط بمن است.

— خانم من مسئولیت آنرا به عهده میگیرم فقط باید لطف کرده و زودتر خود را با وکیل مدافع خود وقتی من بآنها احتیاج دارم باینجا احضار کنید تا من بنام آقای پرزیدنت همه چیز را فراهم کنم بآنها بگویم که دستورات مرا اجرا کنند و از آنها چیزی نپرسند.

خانم پرزیدنت گفت مسئولیت آن با شما است بعد پرسید که آقای یونس خیلی بیمار است؟

— تقریباً "همینطورها است و بوسیله مردی خود را بجلو میکشاند دکتر یولن در این مدت جاسوس من بود او میتواند این پیرمرد را از مرگ نجات بدهد ولی زن خدمتکاری است که برای سی هزار فرانک مزد خود او را بسوی مرگ میکشاند.

البته این زن او را نخواهد کشت یا سمی با او نمیدهد آنقدرها هم مهربان نیست اواز لحاظ روحی او را بسوی مرگ میکشاند و هر روز هزار نوع وحشت برای او تولید میکند.

پیرمرد بیچاره در یک سکوت عمیق بوسیله دوستانش دلداری میشود یک زن زیبا که از دوستان قدیمش است باو وعده کرده اگر در وصیت نامه چیزی باو بدهد و پیرمرد هم پیش خود حساب

میکند که راست میگوید دکتر که مرد نیکوکاری است دلش بحال او میسوزد و میخواست این زن را بیرون کند.

خانم پرزیدنت گفت ولی این کار وحشیانهای است من این یک میلیون را در مقابل قتل نفس نمیخواهم دوست آلمانی او باید آقای پونس را روشن کرده و این زن دربان را بیرون کند.

— اول اینکه آقای پونس و اسموک خیال میکنند این زن فرشته آسائی است زیرا ده سال از آنها پرستاری کرده و آقای پیلروت را با آنجا کشانده و اوهم سفارش کرده از این مرد پرستاری کند و انگهی تا شش هفته موضوع وراثت کارش بانجام میرسد.

خانم پرزیدنت سعی میکرد دلش بحال او بسوزد و خود را اندوهگین نشان دهد.

فریزر پرسید آیا شما پیامی برای آقای لوبوف ندارید من به راه آهن به ملاقات او میروم.

— بلی اینجا بمانید من نامه ای باو مینویسم که فردا ناهار اینجا بیاید من میخواهم در باره شما با او صحبت کنم.

وقتی خانم پرزیدنت او را ترک کرد فریزر که خود را در مقام ریاست قضات میدید خود را آدمی نیرومند میدانست و نفسی براحتمی میکشید او حاضر بود دست به جنایت بزند تا بمقصود رسد فکر میکرد در مقابل خانم پرزیدنت رو بجلو رفته

و خود را در عالمی دیگر میدید .

سه روز بعد از زمانی که اسموک خوابیده بود زیرا ژیبو واسموک قرار گذاشته بودند که بنوبت از پونس نگاهداری کنند برای نابودی پونس پیش خود نقشه میکشید .

بیمارانی که از طرف جگرمورد تهاجم قرار میگیرند بیصبری و خشم زیاد دارند و این خشمها بآنها آرامش میدهد بطوریکه در حالت تب احساس میکند که بسیار نیرومند شده‌اند بعد از ضعف و بیحالی که بقول پزشکان بکنوع بیحالی عمومی است و حال آنها رو به بدی میرود و مخصوصاً " بیماریهائی که زائیده غم و اندوه زیاد است بیمار دچار چنان ضعف و سستی خطرناک میشود که کار او به اغماء میکشد .

این یک نوع تب شدیدی است که ارگانسیم بدن را فلج میکند .

خانم ژیبو با وجود سفارشات دکتر این حرفها را باور نداشت او زنی از طبقه سوم و بدون تجربه که از واکنشهای عصبی خبری نداشت .

سفارشات دکتر برای او بی‌ارزش بود او میخواست طبق معمول خودش پونس را پرستاری کند در قسمت خوراک نیز توجهی نداشت .

دکتر باو گفته بود فقط یک لقمه نان باو بدهید او را بسوی مرگ میکشانید .

در این مورد سرسختی این قبیل موجودات بقدری زیاد است که با حالت ضعف خواهان مرگ او هستند .
یک روز پونس از او پرسید برای چه بدیدن هلوئیز همکار من رفته بودید؟

— چون میدانستم آنها شما را دوست دارند خواستم در این موقع از شما دیدن کند گودیسار هم احتیاج بیک کمک موسیقی داشت و در بن بست قرار گرفته بود شما هم که نمیتوانستید بآنها کمک کنید من هم پیشنهاد کردم از آقای گارانزو که میشناختم استفاده کنید .

— گارانزورا میگوئید او مرد هنرمندی نیست او میتواند برای پاورقی چیزها بنویسد اما در موسیقی بی اطلاع است .
معمولا "بیماران مخصوصا" کسانی که در حال مرگ هستند و دوستی میخواهند به کار خود بچسبند و اونیز در ضمن صحبت میگفت :

پزشک گفته است که حال من بد نیست و بزودی میتوانم بکار خود ادامه بدهم شما مرا ورشکست بسوی مرگ کشانده اید .
— آه باز این حرفها را زدید و مرا جلاد خود می دانید و

این حرفها را بدوست خود اسموک هم میگوئید شما آدم حق ناشناسی هستید.

بیمار که میل بزندگی داشت فریاد کشید اگر من پانزده روز از کار خود غیبت کنم ارزش خود را از دست خواهم داد.
 — به پخشید اسموک در این مدت هشت روز از هر مقوله با من صحبت کرده شما جز خودتان کسی را نمیخواهید. شما مرد خودخواهی هستید اسموک از من بدتر لاغر و مردنی تر است و نمیتواند برای درس دادن برود.

— اگر اسموک کارش را دنبال کرده و پنج شش جلسه برای تعلیم رفته اگر این کار را بکند تا ده روز میمیرد.
 خانم ژیبو میتواندست هر چه دلش میخواهد بگوید خشم زیاد را مانع میشد که یک کلام حرف بزند در بستر خود دست و پا میزد بطوری که حالش بد شد و خانم ژیبو بطرف او دوید او را جای خود خواباند.

باو میگفت به بینید با خودتان چه میکنید این حرفی است که دکتر پولن همیشه میگوید قدری آرام بگیرید دکتر روزی دو مرتبه از شما عیادت میکند وقتی کسی مثل مامان ژیبو پرستار داشته باشد باید از او قدردانی کنید شما زیاد حرف میزنید و فریاد میکشید و این کار برای بیماری شما خطرناک است برای چه

بی‌جهت عصبانی می‌شوید - تقصیر با خودتان است کمی عاقلانه حرف بزنید اگر من و آقای اسموک که شما را دوست داریم حرفی می‌زنیم به نفع شما است اسموک هرگز نمیتواند بشما بگوید که بسر کارتان بروید .

- لازم است این مرد بیچاره را از خواب بیدار کنیم .
پونس گفت خیر هرگز . اگر اسموک این تصمیم را گرفته‌من از او بدترم که حرکت میتوانم بکنم و بعد نگاهی به تابلوها انداخت و اضافه کرد :

خدا حافظ از این تابلوهای قیمتی باید از همه خدا حافظی کنم .

اما خانم ژیبو این زن حيله‌گر دستمال را به‌چشمان خود گذاشت این بازی حيله‌گرانه پونس را در عالم رویا فرو برد او درمقابل این شوکهای شدید کاملاً " شکست خورد زیرا زندگی اجتماعی‌وازدست دادن موقعیت و نزدیک شدن مرگ او را از پا در انداخت او بقدری قوای خود را از دست داد که دیگر نیروی خشم و ناراحتی نداشت و چون یک بیمار مسلول بیصدا ماند .

وقتی خانم ژیبو او را بآن حال دید گفت شما باید به نفع اسموک ساکت بمانید و لازم است سراغ آقای تروگنون نوتر

بفرستید .

بیمار گفت شما همیشه از آقای نوتر و گنون صحبت میکنید .
 - برای من فرقی نمیکند او یا دیگری باید معلوم شود بمن
 چه خواهید داد و بعد سرش را به عنوان تمسخر تکان داد و
 سکوت بین آنها برقرار شد .

در این موقع اسموک که از ساعت ده خوابیده بود از
 گرسنگی بیدار شد از جا برخاست و نزد پونس آمد و چند لحظه
 بدون اینکه چیزی بگوید با آنها نگاه کرد زیرا خانم ژیبو به عنوان
 سکوت انگشت خود را روی دهان گذاشته بود .

بعد از جا برخاست به اسموک نزدیک شد و در گوش او
 گفت :

خدا را شکر که دارد میخوابد او تازگی خیلی شیطان وبد
 رفتار شده چه بگویم او در مقابل بیماری از خود دفاع میکند .
 بیمار بسخن آمد و گفت نه اتفاقاً " من خیلی آرام و مهربان
 شدم اما اسموک عزیز او به تاثیر رفته که مرا از اینجا بیرون
 کند .

او کمی مکث کرد زیرا نیروی تمام کردن جمله خود را نداشت
 خانم ژیبو از این فرصت استفاده کرد که بفهماند این بیمار دیوانه
 شده و گفت :

با او مخالفت نکنید او خواهد مرد.

اما پونس نگاهی به اسموک کرد و اشاره کرد که او میخواهد بگوید تو او را فرستاده‌ای؟

— بلی باید کمی عاقلانه صحبت کنیم این حرفهائی است که تواز خودت میسازی مامقداری اثاثیه داریم باید فکری برای آن بکنیم.

پونس گفت او ترا هم فریب داده است.

بیمار که خانم ژیبو را ندید زیرا پشت تخت خواب رفته بود که به اسموک اشاره‌ای بکند و پونس خیال کرد که او رفته است باو گفت:

این زن مرا میکشد.

خانم ژیبو در حالیکه با خشم دستها را بدو طرف پهلوی گذاشته بود قد راست کرد و گفت:

برای چه ترا بکشم اینهم پاداشی است که سگ بماحب خود میدهد. خدایا خدایا بعد اشکهایش سرازیر شد و خود را روی کاناپه انداخت و این حرکت باعث هیجان سختی برای پونس شد.

بعد از جا برخاست و نگاه وحشیانه خود را بآنها انداخت و گفت من دیگر از این زندگی خسته شدم.

دو دوست نگاهی بهم کردند آه وقتی شما اینطور حرف
میزنید ما میترسیم.

ژیبو گفت من بدکتر بولن میگویم که پرستار دیگری برای
شما معین کند و حساب خود را با هم تصفیه میکنیم شما باید
پولی را که برای شما خرج کردهام پس بدهید و دیگر کاری با
شما ندارم زیرا من نزد آقای پیلارولت رفته و از او مجدداً پانصد
فرانک قرض کردهام.

ما مریض بودیم و اسموک خود را به مادام ژیبو رساند و گفت
بما رحم داشته باشید.

— شما فرشتهای هستید که حاضرم پاهایتان را ببوسم اما
آقای پونس هرگز مرا دوست نداشته او همیشه بمن آزار رسانده
از این گذشته میخواهم هشدار بدهم که در وصیت نامه خود تکلیف
مرا هم معین کند.

اسموک گفت حق با شما است اما ساکت باشید.

خانم ژیبو با نگاهی خشم آلود به پونس گفت دیگر از شما
خدا حافظی میکنم زیرا از بیماری شما متأثرم وقتی فکر کردید من
مهربان هستم و شما خدمت کردم خواهم آمد تا آتروز در اطاق
خود میمانم شما مثل کودکان من بودید اما در کجا دیده اید که
بچهها بر علیه مادرشان شورش کنند نه آقای اسموک من دیگر

نمیخواهم چیزی بشنوم آقای اسموک من غذای شما را میآورم و باز هم از شما پرستاری میکنم اما یک پرستار برای خود فکر کنید از دکتر پولن بخواهید یکنفر را پیدا کند و از دربیرون رفت در را چنان بهم کوبید که اشیاء کوچک بزمین ریختند و مرد بیمار صدای چرخیدن قفل را شنید.

یکساعت بعد خانم ژیبو بجای اینکه وارد اتاق پونس شود غذای اسموک را از در اتاق خواب آورد و باو گفت غذای شما در اتاق غذا خوری آماده است مرد آلمانی بیچاره با چشمان گریان آنجا رفت و با چشمان گریان گفت دوست من بیمار است و خیال میکند که شما زن بیرحمی هستید و برای اینکه ژیبو را بر سر رحم بیاورد گفت او هرچه میگوید از بیماری است.

— آه من از بیماری او خسته شدهام بهبنید او نه پدر من نه شوهر من است نه برادرم، نه فرزند من است او مرا بخدمت خود گرفته من دیگر خسته شدهام بسیار خوب من دیگر خسته شدهام به بینید شما هرجای دنیا بروید من بدنبال شما خواهم آمدا ما کسی زندگی خود و تمام ذخیره هایش بجای اینکه بشوهرش بدهد در راه دیگری بگذارد و این بیمار پرستار خود را جنایتکار میدانند دیگر همه چیز تمام است.

بعد افزود مطالب مادی را رها کنیم و به مطالب مهم

بپردازیم شما بمن خرج سه ماه پانصد فرانک و هفتاد فرانک بیشتر بابت گرایه بمن مقروضید و من تمام اینها را پرداخته و اینهم قبض رسید آن است و سه هزار فرانک هم بابت مخارج سابق که جمعا "سه هزار و نود فرانک میشود و باید دوهزار فرانک هم بابت مخارج سابق که جمعا "سه هزار و نود و فرانک میشود و دو هزار فرانک برای پرستاری و پزشک و دوا و غذای پرستار باید بدهید بهمین جهت اکنون هزار فرانک از آقای پیلارولت قرض گرفتارم و در همان حال قبض پولی را که گودی‌سار داده و نشان داد:

اسموک این حسابها را با حالتی تاسف انگیز گوش فراداد زیرا او مردی حسابگر بود.

البته میدانم آقای پونس قرض خود را ادا نکرده او را معذور بدانید باز هم از ما پرستاری کنید و مهربان باشید. بعد مرد آلمانی بزانو در آمد و گفت:

گوش کنید.

اما ژیبو در کلام او دوید و گفت بقیه حرفهای مرا گوش کنید شوهرم ژیبو بیمار و در بستر است سراغ دکتر پولن فرستادم در این شرایط باید کارهای خود را منظم کنم ژیبو که دید من کربان وارد شدم چنان ناراحت شد که دیگر نمیخواهد من قدم

در اینجا بگذارم، این او است که پولش را می‌خواهد این وظیفه او است میدانید ما زن‌ها در این موقع کاری نمیتوانیم بکنیم اگر پول او را که سه هزار فرانک است باو بدهید آرام میشود این تمام دارائی این مرد است ذخیره بیست سال زحمت و مشقت او تا فردا پولش را می‌خواهد و مهلت نمیدهد شما ژیبو را نمیشناسید من میتوانم باز هم از او اجازه بگیرم که باز هم بشما خدمت کنم خیال شما راحت باشد من میدانم باو چه بگویم و من این فداکاری را برای شما میکنم که مثل من یک فرشته هستید.

— من همه کسی را دوست دارم.

— اما درباره پول اصرار دارم بایستی سه هزار فرانک برای لوازم زندگی خود پردازید، میدانید اگر من بودم بجای شما چه میکردم من شش هفت تا از این تابلوها را میفروختم و تابلوی دیگر بجای آن می گذاشتم چه فرق میکند این تابلو باشد یا تابلوی دیگر.

— برای اینکه لازم است او فعلاً " بیمار است آنقدرها نیرو دارد که از جا برخاسته به کارگاه تابلوها بیاید هرچه ضعیف و ناتوان باشد میتواند این کار را بکند.

— اینکه مانعی ندارد.

— درست است ما باو میگویم باید چند تا از تابلوها را

بفروشد تا سلامتی خود را بدست بیاورد اگر شما او را باین کار وادار کنید میتوانید طلبهای مرا بدهید.

مرد آلمانی گفت چون تابلوها مال من نیست نمیتوانم باو تکلیف کنم این کار را بکند.

— دیگر خود دانید و مجبورم با قانون متوسل شوم.

— بسیار خوب بفروشید و بعد باو بگوئید شما قبض رسید را باو نشان میدهید همان روزی در ساعت هفت که رفته بود یکی از محررین دادگستری مراجعه کند اسموک را صدا کرد و او خود را در برابر آقای تابارو مامور قانون دید که باو تکلیف کرد قرض خود را بصاحبخانه بدهد و در حالیکه اسموک سراپا میلرزید او و پونس خود را در مقابل مامور قانون دیدند ظاهر حال او مردی که کاغذهای مارک دار داشت اسموک را ترساند و در حالیکه مینوشت گفت:

هرکدام از تابلوها را میخواهید بفروشید.

فردای آن روز در ساعت شش صبح الی ماگوس و رومونوک هر کدام یکی از تابلوها را از جا کردند و دو قبض به مبلغ هر کدام دوهزاروپانصد فرانک کاملاً " مطابق قانون باین ترتیب نوشته شد.

امضاء کننده زیر بجای آقای پونس گواهی میدهم که دوهزار

و پانصد فرانک برای چهار تابلو که باو فروخته‌ام و این مبلغ باید برای احتیاجات زندگی آقای پونس بمصرف برسد. یکی از این تابلوها کار دور تصویر زنی است و دومی تصویر مدرسه ایتالیائی که آنهم تصویر نقاشی است و سوم دورنمای هلندی و چهارمی تابلویی است که خانواده مقدسی را نشان میدهد و نقاش آن معلوم نیست.

قبضی که به رومونوک داده شد تابلویی از گروه و یکی هم از کلود رولن و یک تابلوی روبنس و یک تابلوی وان دیک که بنام مکتب نقاشی فرانسه و مکتب فلاماند است.

رومونوک گفت این تابلوی خوبی است و حاضرم صد هزار فرانک در مقابل آن بدهم.

رومونوک تابلوها را جابجا کرد و بجای آن تابلوهائی را قرار داد که در اطاق پونس قرار داشت.

بعد از اینکه این چهار شاهکار تسلیم الی ماگوس شد خانم ژیبو را بمنزل خود برد که با هم حساب خود را تصفیه کنند اما در آنجا نواقصی در تابلوها مشاهده نمود و بایستی این تابلوها را اصلاح کرد و بالاخره مبلغ سی هزار فرانک به عنوان کمسیون باو داد و ماگوس رومونوک را واداشت که مبلغ بیست هزار فرانک به خانم ژیبو بدهد.

چهار تابلوی رومونوک بقدری بنظر ماگوس با ارزش آمد که نمیتوانست تصمیم گرفته آنها را در اختیار او بگذارد و فردای آنروز شش هزار فرانک به عنوان منفعت به رومونوک داد و چهار تابلو را از او خرید.

خانم ژیبوکه پنجاه هزار فرانک بدست آورده بود دوستانش سفارش کرد که این معامله باید کاملاً "مخفی بماند و از مرد یهودی خواهش گرد این پولها را چگونه در بانک بگذارد که معلوم شود مال او است.

مرد یهودی باو گفت با این پول سهام راه آهن اورلئان را بخرید این سهام هرکدام سی فرانک منفعت دارد و در ظرف سه سال آنچه را دارید دو برابر میشود و همه را بعدها میتوانید تبدیل به پول کنید.

— ماگوس همینجا بمانید من باید نزد وکیل مدافع خانواده پونس بروم او میخواهد بداند شما این تابلو را بچه قیمت خریدهاید بعد شما را نزد او میفرستم.

رومونوک به ماگوس میگفت اگر این زن شوهر نداشت این کار من بود که با او ازدواج کنم حال دیگر او زن ثروتمندی است.

— مخصوصاً "اگر پولش را در سهام راه آهن اورلئان بگذارد

در ظرف دو سال پول او دو برابر میشود من مقدار کمی که ذخیره داشتم این جهیزیه دخترم است تا آمدن وکیل مدافع برویم در بولوار گردشی بکنیم .

رمونوک میگفت اگر آقای ژیبو که فعلاً " مریض است از دنیا برود او زن دست و پا دار و زرنگی است که میتوانیم با هم مفازهای باز کنیم و یک بازرگانی خوبی خواهیم داشت .
وقتی خانم ژیبو وارد کابینه آقای فریزر شد بعد از سلام گفت دربان شما چه میگوید که میخواهید از اینجا بروید .

— بلی او راست میگوید من به منزل دکتر پولن میروم و در طبقه اول آنجا مسکن خواهم کرد و قصد دارم دو سه هزار فرانک قرض کرده و یک مبلمان عالی خریداری کنم بطوریکه میدانید من وکالت آقای مارویل و شما را پذیرفته‌ام و این حرفه را که دارم ترک میکنم و میخواهم نام خود را در تابلوی وکلای رسمی ثبت کنم و باید وضع مناسبی داشته باشم .

خانم ژیبو گفت اگر شما بخواهید ذخیره مرا که در حساب پس انداز گذاشته‌ام ، من پول زیادی ندارم سه هزار فرانک نتیجه بیست سال زحمت جمع کرده‌ام و شما همانطور که رمونوک میگوید یک حواله رسمی بمن میدهید زیرا من از این کارها سر رشته ندارم و از آنچه میگویند چیزی نمیفهمم .

خیر قوانین وکالت غدغن میکند که بکسی حواله‌ای بهمیم فقط میتوانم رسیدی بشما بدهم که پنج درصد منافع دارد واگر برای شما ممکن باشد دوازده هزار فرانک که از جانشینی پونس بشما میدهد بمن بدهید .

خانم ژیبوکه دانست بدام افتاده سکوت اختیار کرد کسیکه حرف میزند نباید دیگر چیزی بگوئید فردا این پول را برای من بیاورید .

خانم ژیبوگفت البته حق وکالت شما را خواهم داد باید مطمئن باشم که یک مقررری دارم .

— خوب بکجا رسیدیم من دیروز دکتر پولن را وقت عصری دیدم مثل این است که شما به بیمار خود توجه زیاد میکنید و کاری میکنید که یک حمله دیگر باو دست بدهد خانم باز هم در کنار او باشید نباید کاری کنیم که پشیمانی بیاورد مگر عمر ما چقدر است ؟

— مرا با پشیمانیهای خود رها کنید دیگر با من از گیوتین صحبت نکنید آقای پونس از آن مارمولکها است مرد زرنک و بدجنسی مثل او پیدا نمیشود اقوامش حق داشتند که باو بهم زدند و مردی یکدنده و بداخلاق است آقای ماگوس بطوریکه گفتم در منزل خودش است و منتظر شما است .

— بسیار خوب من بعد از شما خواهم آمد این کلکسیون
 میتواند برای شما مقرری سالیانه تهیه کند اگر شصت هزار فرانک
 ارزش داشته باشد شما هزار و پانصد فرانک مقرری خواهید داشت
 این خودش یک ثروتی است.

— بسیار خوب من بآنها میگویم که آنها را تقویم کنند.
 یک ساعت بعد زمانیکه که پونس به خواب عمیقی فرو رفته
 بود بعد از اینکه شربتی را بدستور دکتر به اسموک داد بدون
 اینکه اسموک چیزی بداند فریزر و رومونوک و ماگوس این سه نفر
 هزار و هفتصد تابلو را یکی یکی مورد بازدید قرار دادند این
 کلکسیون کامل مرد هنرمند بود اسموک که خوابیده بود سه نفری
 با خیال راحت همه چیز را بازدید کردند.

هر بار که ماگوس در باره قیمتها صحبت میکرد خانم ژیبو.
 سفارش میکرد که آهسته صحبت کند.

مرد یهودی میگفت بطور متوسط هرچه را در اینجا به بینید
 هزار فرانک ارزش دارد.

فریزر با حالت بهت گفت بنابراین جمع آن یک میلیون
 و هفتصد هزار میشود.

ماگوس که در چشمانش برقی ظاهر شد و گفت:

به عقیده من اینطور نیست من بیش از هشتصد هزار فرانک

برای آنها قیمت نمیگذارم زیرا معلوم نیست تا چه وقت باید اینها را در انبارها نگاه داشت در اینجا شاهکارهایی است که ممکن است تا ده سال دیگر بفروش نرسد و قیمت آن با منافی روی آن میآید دو برابر میشود ولی من حاضرم آنرا نقداً خریداری کنم.

رومونوک گفت در اطاق شیشهای میناکاریها و مینیاتور از طلای خالص و نقره که قیمت زیاد دارد. فرزیر اظهارنظر کرد میتواند آنها را مورد آزمایش قرار داد.

خانم ژیبو که چندین بار حرکت پونسی را دیده بود گفت ابتدا باید دید او خوابیده است. گاهی از اوقات با خوراندن مسکنهای قوی تولید هیجان در بیمار میکنند اما در آنحال پونسی آرام بود بعد از آن هر سه وارد شدند.

در آنحال سرماگوس از دیدن این شاهکارها میلرزید و گفت در آنجا شاهکارهایی است اما این قسمت الماس است چه ثروت هنگفتی، پادشاهان بزرگ چنین ثروتی در خزانه خود ندارند. چشمان رومونوک که از دیدن این شاهکارهای بی نظیر برق میزد فرزیر آرام مانند ماری که نمیتواند روی دم خود حرکت

کند سرش را جلو می‌آورد و سکوت میکرد.

این سه مرد خسیس که از دیدن اینهمه طلاها رعشه بر بدنشان وارد آمده بود روی خود را بطرف کسیکه اینهمه ثروت متعلق باو بود برگرداند زیرا او در خوابهای کابوسی‌گاهی بخود حرکتی میداد ناگهان تحت تاثیر اینهمه مردم بخودتکانی داد و چشمان را گشود و چند بار فریادهای گوشخراش کشید.

پی در پی میگفت:

دزدان اموال این است که به بالین من آمدند و میخواهند مرا بکشند.

او رویایش را بدون اینکه بیدار شود ادامه میداد این حال نیم‌خیز شده چشمانش از حدقه خارج ساخت و ثابت بدون اینکه چشمانش تکانی بخورد بآنها نگاه میکرد و آنها از این کلمات برجای خود میخکوب شدند و این کلمات را میشنیدند.

ماگوس اینجا است آنها بمن خیانت کردند.

بیمار از روی غریزه حفظ اموال خود، از خواب بیدار شد غریزمای شبیه حفظ جان خود در او بیدار شد.

و با انگشت فریزرانشان داد و گفت خانم ژیبو این شخص کیست؟

با خود گفت آیا من میتوانم او را بیرون کنم و ناچار

گفت:

این شخص همین حالا از طرف خانواده‌ات آمده‌اند.
 فریزر از این حرف خانم ژیبو را مورد ستایش قرار داد.
 فریزر گفت بلی آقا من از طرف آقای مارویل و خانم پرزیدنت
 و از طرف دخترش آمده‌ام که تاسفات آنها را بشما ابلاغ کنم
 آنها اخیراً "اطلاع یافتند که شما مدتی است بیمار هستید و
 میخواهند خودشان از شما پذیرائی کنند آنها بشما پیشنهاد
 میکنند که بزمینهای مارویل بروید تا در آنجا سلامتی شما
 تامین شود مادام لاکنتس پوپینو و سیل که شما آنها را آنقدر
 دوست دارید از شما شخصاً "پرستاری خواهند کرد دختر مادام
 لاکنتس از شما دفاع کرده و اکنون باشتباه خود پی برده است.
 - و آنها شما را به عنوان وارث خود نزد من فرستاده‌اند
 در حالیکه خبره‌ترین کارشناس پاریس را با شما فرستاده‌اند در
 حالیکه دیوانه‌وار می‌خندید گفت آنها خوب فکری کرده‌اند شما
 آمده‌اید تا بلوها و شاهکارها و مینیاتورهای مرا قیمت‌گذاری کنید.
 قیمت‌گذاری کنید زیرا شما شخصی هستید که نه تنها به همه چیز
 اطلاع دارید بلکه میتوانید همه را بخرید زیرا او ده برابر میلیونر
 است.

و با مسخره گفت اقوام من زیاد برای رسیدن باین ارثیه

منتظر نمیمانند آنها مرا بسوی مرگ کشانده‌اند خانم ژیبو شما مادر من هستید و رو به فریزر گفت:

بلی مادام ژیبو مادر من است آقایان کاموزوت وقتی میخواهم بمیرم اینجا آمده‌اند خواهش میکنم از اینجا خارج شوید.
و بدبخت هیجان‌زده چنان ناراحت شده بود که از خشم و ترس از جابرخواست،

خانم ژیبو برای اینکه او بزمین سقوط نکند بطرف او پرید و گفت آقا خواهش میکنم بازوی مرا بگیرید خواهش میکنم آرام بگیرید آنها خارج شدند.

مرد مشرف بمرگ گفت میخواهم شخصا "سالن خود را ببینم".
خانم ژیبواز مهمانان خواهش کرد خارج شوند بعد پونس را گرفت بلندش کرد و با وجود فریادهایش دوباره او را خواباند.
پونس گفت مرا به سالن ببرید.

— نه بهتر است شما استراحت کنید این سه نفر هنوز در سرپله بودند خانم ژیبو اشاره کرد تا او برگردد و شنید فریزر این کلام را به ماگس میگوید نامه‌ای امضا شده بمن بنویسید که در آن تصریح کنید این کلکسیون را به نهصد هزار فرانک بخرید و این کار برای شما نفع بزرگی است.

بعد چیزی در گوش خانم ژیبو گفت یک کلام که کسی دیگر

نمیتوانست بشنود و بعد با دو نفر خریداران پائین آمد.

وقتی مادام ژیبو وارد شد پونس بدبخت پرسید آنها رفتند؟

— بلی رفتند چه کسانی را میگوئید؟

— آن دو مرد را میگویم.

— چه مردانی؟ آیا شما دو مرد را دیدید اما شما گرفتار

هیجان شدید بودید که اگر شما را نمیگرفتم از پنجره میافتادید

و باز هم از مردان صحبت میکنید بروید و استراحت کنید.

— نه اینطور نیست کمی قبل یک آقای اینجا بود که میگفت

از طرف خانوادهام آمده.

— پونس باز هم تب دارید میدانید کدامیخواستند شما را

بگذارند در شالانتون. باز هم از این دو مرد صحبت میکنید.

الی ماگوس و رومونوک

— آه ممکن است رومونوک باشد زیرا آمده بود بمن بگوید که

شوهر بیچاره‌ام حالش بقدری بد است که مجبور شدم ترا اینجا

بگذارم و بسراغ او بروم وقتی شوهرم مریض باشد من دیگر کسی

را نمیشناسم سعی کنید خود را آرام کنید و یکساعت بخوابید

زیرا من بسراغ دکتر پولن فرستاده‌ام و با او اینجا می‌آیم سعی

کنید و کمی آرام باشید.

— وقتی بیدار شدم آیا کسی در این اطاق نبود؟

هیچکس نبود شما آقای رومونوک را در آئینه دیدید .
 پونس آرام گرفت و گفت حق با شما است .
 — بسیار خوب حالا عاقل شدید خداحافظ . آرام بنامید
 تا چند لحظه دیگر من اینجا برمیگردم .
 وقتی پونس صدای بسته شدن در را شنید بخود نیروئی
 داد و سعی کرد بلند شود و با خود میگفت :
 — آنها مرا فریب میدهند و دارائی مرا غارت میکنند
 اسموک مثل یک بچه میماند و به هیچ دردی نمیخورد .
 و پونس که سعی میکرد کمی بر سر هوش بیاید و حقایق
 را درک کند در را گشود و خود را به سالن رساند که دیدن
 تابلوها و شاهکارها باو نیروئی داد .
 کلکسیونر با لباس خواب و پاهای برهنه در حالیکه سرش
 داغ شده بود توانست سرتاسر سالن را دور بزنند با نیروی
 اولین نگاه همه را شمرد و دانست که موزماش دست نخورده است
 و در حال خارج شدن چشمش بیک تصویر کار گروز افتاد آنرا
 بجای تصویر شوالیه دومالت گذاشته بودند بدگمانی مانند اثر
 برق خاطرماش را بیدار کرد و نگاهش را به هشت انداخت و
 فهمید که آنرا جابجا کرده اند چشمان مرد بیچاره را سایه ای
 گرفت ضعف و ناتوانی بدنش را فرا گرفته و روی زمین افتاد .

این بیهوشی چنان طولانی بود که پونس دو ساعت بهمان حال باقی ماند اسموک را پیدا کرد .

وقتی مرد آلمانی از خواب بیدار شد از اطاق بیرون آمد که به دیدن دوستش برود اما وقتی صدای ناله او را شنید مرد آلمانی بجای اینکه دست و پای خود راگم کند نیروئی بخود داد و با فشار ناامیدی حالت تاشی باو دست داد حوله‌ها راگرم کرد دستهای پونس را گرفت سینه‌اش را باو چسباند بعد پیشانی سرد او را در مشت‌ها گرفت با هر تلاشی بودزندگی را باو برگرداند پیشانی دوست خود را مانند مجسمه مقدس بوسید .

بعد از نیم ساعتی پونس که گرم شده بود بزندگی برگشت رنگ‌زندگی بچشمانش باز آمد حرارت خارجی بدنش را گرم کرد اسموک شربت‌ی مقوی که داشت بخلق او ریخت و این شربت تمام بدنش را حیات جدیدی داد و بعد که بیهوش آمد دانست که دوست مهربانش او را زنده کرده است .

بر اثر قطرات گرم اشکی که دوستش بصورت او میریخت پونس بیهوش آمد گفت اگر تو نبودى من مرده بودم .

وقتی صدای او را شنید اسموک قوایش را از دست داد و بیحال شد حالا نوبه او بود که بزمین بیفتد با کمک او خود را بیک میل رساند و شروع کرد عا کردن شاید معجزه‌ای باعث شد که

او بزندگی برگشت و دانست که دعا‌های او اثر بخشیده و خداوند با و ترحم کرده پونس پیوسته با و میگفت خدا را شکر که هر دو زنده شدیم .

دوستش گفت زیاد صحبت نکن کمی باید آرام باشی .
پونس میگفت تنها این کودک ناتوان و خوش‌قلب مرا دوست دارد .

— دوست عزیزم بگذار حرف‌هایم را بزخم زیرا دیگر وقت باقی نیست دارائی مرا دزدید مانند زیرا من مرده‌ام و دیگر از این بحران نجات نخواهم یافت خانم ژیبو دارائی مرا دزدیده قبل از اینکه بمیرم لازم است ترا در بعضی موارد روشن کنم آنها هشت تابلو مرا که قیمت گزافی داشته از من دزدیده‌اند .

اسموک گفت مرا به‌بخش من این کار را کردم زیرا نماینده قانون اینجا آمده بود بعد با طاقش رفت و کاغذ مهرداری را که نماینده قانون یا و داده بود نشان داد . پونس با دقت تمام این رسیده‌ها را خواند بعد از خواندن کاغذ را بزمین انداخت و در سکوت عمیقی فرو رفت او دانست فریب خانم ژیبو را خورده تمام خاطرات گذشته برای لحظه‌ای بیادش آمد .

— دوست عزیزم اسموک بسخن‌انم گوش کن پائین برو و باین زن جهنمی بگو که من میخواهم نماینده خانواده‌ام که اینجا آمده

بود به بینم و اگر این زن نیامد قصد دارم که این کلکسیون را به موزه تقدیم کنم و لازم است وصیتنامه خود را بنویسم .
اسموک سفارش او را بجا آورد ولی در اولین کلام خانم ژیبو با تبسمی جوابداد :

اسموک ، بیمار عزیز ما تحت تاثیر حمله تب قرار گرفته و فکر کرده که عده ای در سالن بودند من بشفافت خود قسم یاد میکنم که کسی از طرف خانواده او اینجا نیامده است .
اسموک با این پیغام نزد پونس آمد و آنچه را او گفته بود تکرار کرد .

پونس با تبسمی گفت اوزنی حيله گر و ظاهر ساز است او از بيخ دروغ ميگويد .

توجه کن که امروز صبح يك مرد يهودی بنام ماگوس را اينجا آورد او و رومونوك و يكنفر ديكر كه نزد من ناشناس بود و اين مرد سومی از همه وحشتناك تر بود او از خواب من استفاده كرد برای اينكه اموال مرا قيمت گذاري كند اتفاق اينطور افتاد كه من از خواب بيدار شدم من آنها را خوب ديدم كه بهمه جا نگاه مي كردند بالاخره آن مرد ناشناس گفت كه من از طرف خانوادام آمدمام من با او حرف زدم اين زن شوم و حيله گر چنين وانمود كرد كه من خواب مي بينم من صدايش را شنيدم و با او حرف

زدم هر دو وحشت زده شده بیرون رفتند من فکر میکردم که مادام
 زیبایی مرا از تردید بیرون میآورد این تلاشها بیهوده بود من دانی
 دیگر فرهم میکنم که این زن وحشی را بدام بیندازم. دوست
 عزیزم تو این زن را مقدس میدانی این زنی است که در فاصله
 یک ماه مرا بسوی مرگ کشانده من نمیخواهم حرفهای زنی حيله‌گر
 را باور کنم که مدتی از ما پذیرائی کرده این شک و تردید مرا
 از بین برد در مقابل هشت تابلو بتو چقدر دادند؟
 — پنجهزار فرانک.

— خدای من این تابلوها بیست برابر این قیمت ارزش داشت
 آنها برجسته‌ترین کلکسیونهای من بود من دیگر حالا فرصت ندارم
 که از او شکایتی بکنم و نتیجتاً این است که ترا بزحمت مبادازند
 یک شکایت ترا خواهد کشت تو هنوز دستگاه عدالت را
 نمیشناسی عدالت گنداب تمام اخلاق انسانی است در مقابل
 آن تو نمیتوانستی ثروتمند شوی این تابلوها برای من چهار هزار
 فرانک تمام شده ولی آنها با نهایت مهارت آنرا از ما دزدیدند
 باید از همه کس رفع اعتماد کنی نمیخواهم تو هم بی چیز بمانی
 هرچه دارم مال تو است اما ممکن است فریب این اشخاص را
 بخوری میخواهم همه چیز را بتو بفهمانم برو یک‌نوتر پیدا کن
 که آنچه دارم بتو واگذارم.

اسموک گوش فرا میداد و دقت زیاد میکرد اگر بطوری که
پونسی میگوید مادام ژیبو آنقدر جنایتکار باشد باید حقیقت را
انکار کرد.

اسموک میگفت در این همسایگی کسی هست که برای پرستاری
ما مناسب است.

وقتی ژیبو وارد شد و این حرفها را شنید درحالیکه اشک
از چشمانش میریخت گفت میتوانید خودتان یک نوتر را خبر
کنید و در وصیتنامه هرکه را میخواهید وارث قرار دهید وقتی
شوهرم در بستر مرگ است میتوانم او را ترک کنم من حاضرم تمام
پونسیهای دنیا را بدهم که شوهرم سلامت بماند مردی که در
مدت سی سال هرگز، اهت غم و اندوه من نشده است بعد اسموک
را در آن حال گذاشت و بیرون رفت.

اجاره نشین طبق اول پرسید آقای پونسی باز همانطور بیمار
است؟

این اجاره دار نویسنده دفاتر مجلس و نامش آقای ژولیوار
بود.

اسموک با حالت دردناکی گفت او در حال مردن است.
— در نزدیکی اینجا در کوچه سن لوی آقای تروگنون نوتر
منزل دارد این نوتر محل خودمان است.

رومونوک از اسموک پرسید می‌خواهید او را اینجا بیاورم .
 اسموک گفت با کمال میل اما به بنید نظر خانم ژیبو در
 این مورد چیست ؟

ژولبور میگفت که آقای پونس دیوانه شده .
 - خیر حال او بسیار خوب است من چنین چیزی را باور
 نمیکنم .

تمام همسایگان که این سخنان را می‌شنیدند تعجب میکردند
 اسموک که آقای فریزر را نمیشناخت هیچ توجهی بحال او نداشت
 فریزر دو کلام به خانم ژیبو گفته و او نمیتوانست مخالفت کند
 شهرت دادن دیوانگی به پونس برای آنها سنگ بزرگی بود .

وقتی اسموک به نزد فریزر رفت او بکلی نمایندگی خانوادگی
 پونس را انکار کرد رومونوک که دید دکتر پولن آمده بیرون رفت .
 یک روز که رومونوک در دکان خود نشسته فکر میکرد ، خانم
 ژیبورا که لباسی مجلل و تازه‌ای پوشیده در آن حال چشمش به
 پولک مسی افتاد که ظاهراً " اکشیده شده بود و ناگهان این فکر
 بخاطرش رسید که این پولک مسی را در جوشانده ژیبو تمیز کند
 و این پولک را به بندی بست و ژیبو در این روزها فکرش متوجه
 بیماری شوهرش بود او هم قاعدتاً " بدیدن دوست خیاط خود
 میرفت و در این چند دقیقه فرصت یافت پولک زنگ زده را در

جوشانده خانم ژیبو فرو برد این پولک رنگ زده و نتیجه این عمل جنایتکارانه این شد روز سوم موهای ژیبو شروع به ریختن نمود و دندانها در جای خود لق شد و مانند یک نوع زهر دراو کارگرافتاد دکترپولن از دیدن این تغییرات ناگهانی تعجب کرد زیرا آنقدر تجربه داشت که اثریک فلز خارجی را بداند و جوشانده را بدون اینکه بکسی بگوید بخانه خود برد و خودش آنرا تجزیه کرد اما چیزی پیدا نکرد.

اتفاق اینطور افتاد که در همانروز رومونوک که ازکاری که کرده بود متوحش بود پولک اکسیده را هم پاک نکرد و دکتر پولن به تجربه دریافت که خون مرد بیمار تجزیه شده کوچه نورماندی هم از کوچه‌هایی بود که آب رودخانه آن همیشه الکل آلوده و چون مسیران از خانه‌های دیگر است ممکن است باعث این مسمومیت شده است.

خانم ژیبو برای کارهای منزل بیرون میرفت و مرد خیاط در کارگاه خود جلو پنجره نشسته بود زانوان مرد خیاط نیمه فلج شده بود و خون در پای او جریان داشت و تقریباً تمام اعضاء بدن او فلج شده بود بیماری شوهر و سلامتی زن در نظر دکتر امر طبیعی بود و یک روز ژیبو از دکتر پرسید:

بنظر شما بیماری شوهر من چیست؟

— خانم عزیز او از بیماری فقر دارد میمیرد آزمایشات متعدد نشان میدهد که خون او کثیف و آلوده شده است .

یک جنایت بدون علت و بدون منفعت در نظر دکتر عجیب میآمد چه کسی میخواست او بمیرد آیا زنش این کار رامیکند دکتر از آن جوشانده که کمی قند در آن ریخته بود به خانم ژیبو خوراند قسمت بزرگی از جنایتها انتقام روی آنها میپوشاند اگر کسی مرتکب این جنایت شده باید دلیلی داشته باشد و جنایتها مرتکب آنها پیدا است ولی در اجتماع خانم ژیبو و مرد خیاط رومونوک بود که غیر از آنها کسی وجود نداشت این مرد بیچاره کی نبود که دشمنی داشته باشد دشمنی رومونوک چنان مخفی بود که کسی نمیدانست دکتر، خانم ژیبو و اخلاق را میدانست و امکان داشت فکری کرده باشد او پونس را اذیت کرده بود ولی او کسی نبود که عامل این کار باشد از آن گذشته هر وقت دکتر میآمد ژیبو از این جوشانده میخورد و قسمتی را هم بشوهرش میداد پولن فکر کرد شاید برحسب اتفاق بوده اما دکتر میدید که حال مرد خیاط روز بروز بدتر شده و او را بسوی مرگ میکشاند .

رومونوک که عامل این عمل بود میگفت منم میدیدم که حال آقای ژیبو روز بروز بدتر میشود .

یکی دیگر گفت او خیلی کار میکند ممکن است خون او آلوده

شده است .

یکی از همسایگان میگفت میخواست اندرز مرا بشنود باو توصیه میکردم که روزهای یکشنبه استراحت کرده بگرددش برود زیرا او هیچ روز تعطیلی نداشت بالاخره کار بجائی رسید که مامورین پلیس ناحیه نیز مرگ او را حتمی میدیدند و رومونوک هم در این روزها مشغله‌ای داشت زیرا اسموک آلمانی از او خواهش کرده بود که بوسیله ترگونون آقای فریزر را پیدا کند .

فریزر گفته بود من وقتی می‌آیم که او حاضر باشد وصیت‌نامه را بنویسد و با وجود این باید مراقب او باشید .

این وکیل مدافع که مدتی خود را نشان نداده بود یکروز دوست خود دکتر پولن را ملاقات کرد و باو گفت :

آه آقای دکتر مثل اینکه کارها رویاراه است و امروز میگویم چطور فکر کن نقش تو در این کار چیست من رئیس دادگاه هستم من بتو توصیه میکنم با مادموازل میتل نواده قاضی بزرگ ازدواج کنی .

فریزر اثر این کلام را همانطور گذاشت و بطرف بولوار با سرعت تمام رفت سوار اتوبوس شد و در ساعت چهار فریزر مطمئن بود که پزیدنت را تنها پیدا کند زیرا هیئت قضات مقارن ساعت

چهار از کار خود برمیگردند.

خانم کاموزوت او را پذیرفت زیرا آقای لویوف درباره فریزر توصیف زیاد کرده بود امیلی در مقابل فریزر مثل گربه ماده‌ای بود اما وقتی نامه‌ای را که در آن نوشته بود ماگوس و رومونوک حاضرند تابلوها را مجموعاً " نهصد هزار فرانک نقد خریدارند خانم پرزیدنت نگاه عجیبی باو انداخت این نشان میداد که فریزر در این کار دست دارد.

— آقای پرزیدنت مرا مامور کرده بشما بگویم که فردا ناهار در منزل ما دعوت دارید همه اعضای خانواده هستند. آقای کودشال جانشین دوروش وکیل مدافع آقای بریه‌نوتر خانواده مادام و دخترم در این جلسه حضور دارند ببعد از کرده شما ومن و نوتر وکیل مدافع باهم کنفرانس مختصری خواهیم داشت ، و در این جلسه اختیار همه چیز را بشما میدهم هرچه شما تصمیم بگیرید آنها عملی بانجام میرسانند در موقع لزوم آقای مارویل آنچه را بگوید عمل میکنند.

این پشتیبانی باید تا بوقت مرگ من باشد.

— تا هر وقت بخواهید.

— خانم پرزیدنت اگر من یک نفر را برای پشتیبانی میخواهم

نفع آن برای شما بیشتر از نفع من است وقتی خود را کاملاً در

اختیار شما میگذارم بعد از پایان کار همان محبت و همان پشتیبانی را میخواهم من میخواهم با علاقه تمام کارها را دست بگیرم زیرا در مورد جانشینی اشکالات زیاد موجود است مخصوصاً "درکاری که نهصد هزار فرانک در آن مطرح باشد شما به نجات آقای کودسکال تردیدی ندارید اما باید تمام کارها را به عهده یک مرد زرنگ و کارگشته بگذارید .

پرزیدنت باو نگاه طولانی انداخت و گفت :

شما باید خیلی بالا یا خیلی پائین بروید در این کار بجای جاه طلبی یک پست عالی میخواهم با دادستان کل صحبت کنم و راه درازی را به پیمایم .

— خانم اجازه بدهید من خودم این کار را انجام می دهم رئیس قضاات برای آقای ویتل یک اسب کار کرده است اما من یک اسب جنگی تهیه میکنم .

خانم پرزیدنت آخرین توصیه را باو نمود و گفت :

شما مشاهده میکنید که من درکار خودم مانند وکیلی تجربه کرده هستم که شما را در کارها راهنمایی میکنم آقای پرزیدنت موقعی که در عروسی دخترش دچار اشکال شد میخواست زمینهای مارویل را که قابل فروش بود بفروش برساند و ما برای عروسی دخترمان که میدانیم این زمین را تقسیم کردیم و امیدوارم دخترم

که تنها وارث خانواده ما است بقیه این زمین را باو بدهیم ولی این زمینهای وسیع اکنون که تمام آن علفزار است یک انگلیسی خریده و امیدواریم که او بعد از بیست سال بگردد او در آنجا پارک بسیار مجللی ساخته این سرزمین مانند کارخانهای است و چسبیده به پارک دختر من است میتوان بمقدار هفتصد هزار فرانک از آن درختان و نباتات بدست آورد و درآمد آن بیست هزار فرانک است اما اگر آقای وادمان بداند که میخواهیم آنجا را بخریم دویست سصد هزار فرانک بیشتر میخواهد.

— ولی خانم این اثری را که بشما پیشنهاد میکنم بدست شما برسد کاملاً به نفع شما است من این کارها را بخدمت خودم بانگلستان میروم زیرا من مدتی درمانت کار کرده ام.

در آنجا باید با آقای وانتیل روبرو شوید این نوتر اکنون باید خیلی ثروتمند باشد.

— اما خانم وانتیل زیاد خرج میکند بشما قول میدهم که ماموریت انگلستان را هم انجام دهم.

— اگر این کار را انجام دهید حقشناسی دائمی مرا خواهید داشت خدا حافظ آقای فریزر وعده ما برای فردا باشد.

فریزر از نزد پریزدنت خارج شد.

با خود میگفت فردا من با پریزدنت مارویل شام صرف خواهم

کرد این افراد فعلاً "در چنگال من هستند بشرط اینکه ریاست کامل بدست من باشد بایستی با این مرد آلمانی نیز صحبتی بکنم و میدانم بر ریاست قضات خواهم رسید این آقای تابورو که اکنون از ازدواج با دخترش مخالفت میکند وقتی من باین مقام رسیدم با میل تمام او را بمن خواهد داد .

مادموازل تابوره این دختر سرخ پوست که مبتلا به بیماری سینه است دارای کاخ بزرگی است از مادرش باو میرسد بعد از مرگ پدرش شش هزار فرانک مقرری ماهیانه دارد او دختر زیبایی نیست باید هجده هزار فرانک به دست آورد نباید انسان روی پرگاهی که راه میرود توجه داشته باشد .

وقتی از میدان نورماند بکوجه نورماندی رسید در رویای طلائی فرو رفته بود او را در نظر داشت .

مادموازل مبتل را که دختر قاضی بزرگ بود به عقد دکتر پولن در آورد .

وقتی اسموگ نزد پونس رفت باو گفت که آقای ژیبو در حال مرگ است ورومونوگ بدنبال آقای تورگون نوتر رفته پونس یادش آمد که چندین بار نام تورگون نوتر را برد و میگفت که او مرد نیکوکاری است و پونس که سخت بی اعتماد شده بود بفکر نقشه ای افتاد که حیل های ژیبورا خنثی کند و همه را بعهده

اسموک گذاشت اسموک که از خبرهای تازه متوحش شده بود گفت در این منزل خبرهایی هست اگر آقا ژیبو در حال مرگ باشد ما برای چند لحظه آزادی نداریم یعنی هیچ جاسوسی در کار نیست زیرا میدانی که جاسوسی ما را میکنند برو سوار یک درشکه بشو و به تئاتر برو به هلوئیز که هنرمند اول تئاتر است بگو که من میخواهم قبل از مردن او را ببینم و در ساعت ده و نیم خود را باینجا برساند و از آنجا نزد دوستان خودش برو و از آنها خواهش کن فردا ساعت ده اینجا باشند یعنی برای احوالپرسی من بیایند طوری بیایند که از اینجا رد شده خواسته اند حال مرا جویا شوند.

این نقشه هنرمند سالخورده بود که احساس مرگ میکرد او میخواست او را وارث مستقیم خود قرار دهد و برای اینکه از هر اشکالی جلوگیری کند میخواست وصیت نامه خود را بیک نوتردیکته کند و این کار را در مقابل چند شاهد میکرد که فکر نکنند او در حالت عقل کامل نبوده و برای اینکه به کاموزوت ها بهانه ای ندهد باو حمله کنند.

این نام ترونگون بنظرش حیل و دست آویزی بود بنظرش رسید قبلاً " برای او نقشه ای کشیده اند که عامل همان ژیبو باید باشد و میخواست از این ترونگون این استفاده را بکند یک اقرارنامه بگیرد بعد آنرا در قفسه خود پنهان کند و پنهان کردن این اقرار

نامه برای آن بود که مبادا خانم ژیبو آنرا یافته و بخواند و بعد فردای آنروز میخواست این اقرارنامه رانابود کند و بعد فردا صبح یک وصیت نامه رسمی تنظیم خواهد شد.

وقتی خانم ژیبو او را دیوانه قلمداد کرده نفرت و انتقام و حرص خانم پرزیدنت را احساس کرده بود او میخواست فردا صبح تمام این رشته را پاره کند.

پونس وقتی که دید ژیبو از او دزدی کرده پونس از تمام شاهکارهای خود خداحافظی کرد و فقط میخواست بمیرد و مانند قدیمیها مانند مقدسین باشد او در اعماق قلب خود میخواست محبت خود را به اسموک نشان بدهد.

هلوتیز بریستوا از آن افرادی بود که در یک وضع نامطلوب هم راست و صادق میماند و با خود میگفت اگر او خواسته جای مرا به گارانژوت بدهد این خدمتی بود که بمن کرده است.

اسموک بدون اینکه کسی متوجه شود بیرون رفت و با سرعت تمام برگشت برای اینکه پونس را زیاد تنها نگذارد.

باو گفت دوست عزیزم من تمام قوای خود را دارم زیرا احساس میکنم که خواهم مرد و باراده خداوند هیچ ناراحتی احساس نمیکنم.

در این وقت نوتر وارد شد و سلام کرد.

پونس گفت این تنها دوستی است که در این جهان دارم
و می‌خواهم او را وارث مستقیم خود قرار دهم چه فرمی باید نوشت
که اسموک که یک مرد آلمانی است که با قوانین ما آشنا نیست
بدون شک و هیچ اشکال جانشین من باشد.

نوتر گفت هرچه شما می‌خواهید نوشته میشود این قانون
عدالت انسانی است اما در مورد وصیت‌نامه مقرراتی دیگر دارد.
یک وصیت‌نامه که در حضور نوتر و شاهد ها که آنرا تصدیق
می‌کنند وصیت‌نامه باید قانونی باشد در صورتیکه وصیت‌کننده نه
فرزند و نه پدر و نه برادر داشته باشد.

— از همه اینها که گفتید من هیچ ندارم تمام محبت و علاقه
من بطرف دوستم اسموک است که او را می‌بیند.

اسموک گریه میکرد اگر شما اقوام دور نداشته باشید قانون
همه را مال شما میداند زیرا اگر شما تحت شرایطی ندارید زیرا
یا دیده‌اید وقتی یک وصیت‌نامه اشکالی نداشته باشد یک وصیت‌نامه
در حضور نوتر بی‌اشکال است از طرفی هویت وصیت‌کننده نباید
مورد ایراد باشد و امضاء وصیت‌کننده جرو بحثی در آن نیست
زیرا نوتر همه اینها را تصدیق میکند از آن گذشته یک وصیت‌نامه
خطی و روشن بدون ایراد است.

پونس گفت من مایلم یک وصیت‌نامه شفاهی بنام دوستم

بنویسم آیا ایرای دارد؟

نوترگفت بسیار خوب اگر میخواهید بنویسید من دیکته میکنم.

اسموک وسائل تحریر مرا بده آقا شما خیلی آرام دیکته کنید زیرا نباید کسی دیگر بشنود.

نوتر پرسید ابتدا قصد خود را بمن بگوئید.

در فاصله ده دقیقه خانم ژیبو که پونس تصویر او را در آئینه میدید وصیت نامه امضاء و تمبر شد و پونس آنرا بدست اسموک داد و باو سفارش کرد که آنرا در محلی که خودش میداند پنهان کند آنرا در دستمال خود گذاشت و زیر بالش خود قرار داد نوتر مزد خود را گرفت و از در خارج شد و زمانی که خارج خارج شد خود را در مقابل خانم ژیبو دید.

— بسیار خوب آقای پونس نامی از من برد.

آقای ترونگون نوترگفت خانم شما نباید انتظار داشته باشید که اسرار کسی را بشما بگویم آنچه را که میتوانم بگویم احساس کردم توطئه‌هایی در کار هست اما آقای پونس یک وصیت نامه قانونی نوشت و امضاء کرد که من آنرا تأیید میکنم.

نمیتوان گفت که حالت خشم ژیبو از شنیدن این حرف برافروخت و بخاطرش رسید که باهمکاری مادمازل رومونوک ساعت

سه باطاق رفته و وصیت‌نامه را بخواند.

ملاقات مادموازل هلوئیز در ساعت ده و نیم عصر بنظر بسیار طبیعی بود اما بقدری از قیافه او ترسید که چیزی درباره هزار فرانکی که از گدیسار گرفته بود صحبتی بر زبان نیاورد و فقط در مقابل او احترامات لازم را بجا آورد.

هلوئیز گفت:

دوست عزیزم شما در منزل خودتان راحت‌تر هستید و در حالیکه از پله‌کان بالا میرفت افزود خیلی بهتر است که شما در سرزمین خود زندگی کنید.

هلوئیز چون بسا بیکسو با درشکه آمده بود او لباس مرتبی پوشیده بود زیرا عصرانه را در یکی از ایراها دعوت داشت خانم شادوله ساکن سابق کوچه سن دنی و فعلاً "اجاره‌نشین طبقه بالا بود وقتی وارد شد پرسید:

خانم ژیبو چه خبر است؟

— تقریباً "هیچ خبری نیست".

مادام شاتوله بدخترش گفت بگذار خانم عبور کند.

این فریاد وحشتناک هلوئیز را ناراحت گرد و روی خود را

گرداند.

— دختر شما خیلی از ما دوری میکند.

هلوئیزنگاهی به پایولو انداخت و در حالیکه تبسم میکرد .
 آقای شاپولن گفت او دختر زیبایی است مادام شاپولن
 وشگونی از شوهرش گرفت واو را بطرف آپارتمان هدایت کرد .
 هلوئیزگفت دوست قدیم من در حالیکه وارد آپارتمان میشد
 در آنجا هنرمند پیر را دیدد بارنگ پریده دراز کشید
 تمام اعضای تئاتر از طرف شما نگران هستند ولی شما مردخوش
 قلبی هستید هرکدام کارخود را دارند و فرصتی ندارند بدیدن
 دوستان بروند گودیساار میخواهد هرروز بدیدن شما بیاید وهر
 روز با پیش آمدی روبرو است در هر حال ما همه شما را دوست
 داریم .

پونس رو به ژیبو کرد و گفت :

لطف کرده ساعتی ما را تنها بگذارید ما در باره تئاتر
 میخواهیم صحبت کنیم .اسموک خانم را راهنمایی میکند .
 اسموک باشاره پونس خانم ژیبورا پشت در گذاشت و در را
 بست .

آه آلمانی کثیف اوهم دارد مثل او خراب میشود -این
 آقای پونس است که آنها را در این ساعت دعوت کرده اما بداند
 جواب این رفتار را بشماخواهم داد اگر این زن بیسر و پا از هزار
 فرانک آنها صحبت میکند بآنهاخواهم گفت که این از مسخره های

تثاثر است.

بعد از اینکه اسموک ژیبو را روانه کرد پونس گفت من فقط بشما اعتماد دارم که یک نوتر شرافتمند برای من پیدا کنید فردا صبح ساعت نه ونیم اینجا بیاید و وصیت نامه قانونی مرا بنویسد من میخواهم تمام ثروت خود را در اختیار اسموک بگذارم اگر اسموک آلت دست کسی واقع شود از نوتر میخواهم که از او حمایت کند باین جهت است که من یک نوتر قابل توجه میخواهم و از آنها نباید که مخالف قانون رفتار کند من به برتیه جانشین کاردواطمینان ندارم زیرا وارث من باید یک پشتیبان محکم داشته باشد.

هلوئیز گفت من کارهای ترا بدست میگیرم نوتر فلورین کنتس برول لئوپارد هانکن یک انسان پرهیزکار که با جمع آوری پول مخالف است او برای دوستان ما خدمت کرده او علاوه بر دفترش دارای هشت هزار فرانک مقرر است او از نوترها معروف بالاخره او مردی بسیار سنگین و شرافتمند است او قبل از اینکه بخوابد، بچند نوتری سر میزند دیگر چه میخواهی از این نوتر بهتر در پاریس نیست تو میتوانی راحت بخوابی اول اینکه امیدوارم تو خوب شوی و باز هم با ما همکاری کنی ولی از هرچه بگذری زندگی بسیار کثیف است وزرا و عالی رتبهها با ثروتمندان همکاری

دارند.

— هلوئیز از تو میخوام که خیلی احتیاط کنی.

— این کار تئاتر نیست بلکه یک ماموریت مقدس است.

دخترم آقای تو کیست؟

— او شهردار حوزه خودمان است آقای بودوایه احمق‌تر از

کروول بود زیرا میدانی کروول یکی از فرماندهان قدیم گودی‌سار

بود او مرده. چند روز نیست و برای من حتی یک سیب‌زمینی

بیادگار نگذاشته از این جهت است که بشما میگویم قرن ما بسیار

نفرت‌انگیز است.

و از چه بیماری مرد؟

بوسیله زنش اگر با من مانده بود هنوز زنده میماند توهم

بیمار نیستی اگر چند روز بگذشت و سیر و سیاحت بپردازای حالت

خوب میشود چشمان تو با فروغ وزنده است که هرگز ترا اینطور

ندیده بودم.

بعد از آن هلوئیز رفت و مطمئن بود از این به بعد گارتزو

برای همیشه ریاست ارکستر را عهده‌دار خواهد بود.

فریزر مانند گریه‌ای که گوشت را بدهان گرفته در منزلی نزدیک

منزل ژیبو مسکن داشت وقتی هلوئیز از در حباط بیرون آمد و

زنگ در را زد دانست که وصیت‌نامه با تمام رسیده او آمده بود

با دربان صحبت کند زیرا ارباب ترنگون نوتر امتناع کرده بود که یک کلام در باره وصیت‌نامه حرف بزند حتی به فرایزرومادام ژیبو چیزی نگفته بود مرد قانونی وقتی هلوئیز را دید سعی کرد که ته توی این کار را در بیاورد.

به خانم ژیبو گفت ساعت دقیق و خطرناک برای شما فرا رسیده.

— آه بلی شوهرم ژیبو بد حال است وقتی فکر میکنم از آنچه بدست آورده‌ام او بهره‌ای نخواهد برد.

— باید دانست آیا آقای پونس چیزی برای شما در وصیت‌نامه منظور داشته آیا نام شما در وصیت‌نامه برده شده یا اینکه شما فراموش کرده‌من وارثین حقیقی را معرفی میکنم و باید نام شما هم در آن باشد وصیت‌نامه خطی است میدانی آنرا کجا مخفی کرده؟

در یک مخفی‌گاه میز تحریر و کلید آنهم با او است آنرا در گوشه دستمالش پیچید و دستمال را زیر بالش خود مخفی کرده است من تمام اینها را دیده‌ام.

— آیا وصیت‌نامه مهر و تمبر خورده است؟

— متأسفانه بلی

این خیانتی است که وصیت‌نامه‌ای را پنهان کرده و یادست

کاری کرده باشند ولی ما نمیتوانیم آنها را به بینیم ولی چگونه این وصیت نامه شاهی نداشته آیا این مرد خواب سنگینی دارد؟
 - بلی وقتی شما بخواهید همه را واری کنید او از خواب بیدار میشود مع هذا باید به بینم فردا یا امروز میروم و آقای اسموک را بیدار میکنم اگر شما بیائید میتوانید در این فرصت وصیت نامه را بخوانید.

- بسیار خوب من ساعت چهار از خواب بیدار میشوم و آهسته در شما را میزنم.

مادمازل رومونوک که بجای ن بالای سر ژیبواست خبر میشود و در را باز میکند ولی بهتر است برای بیدار کردن من به پنجره بزنید.

فریزر گفت همین کار را میکنم شما روشنائی دارید یک شمع کوچک کافی است در نیمه شب اسموک بیدار بود و به پونس نگاه میکرد قیافه اش مانند یک مشرف بمرگ بهم رفته بعد دراز کشید مثل کسی که میخواهد بمیرد.

پونس میگفت شاید من تا فردا عصر نیروی زنده ماندن داشته باشم اسموک یقین بدان حالت مردن من تا شب آینده طول میکشد وقتی نوترو همراهانش میروند تو بدنبال کشیش مهربان خودمان به دویلانته کشیش کلیسای سن فرانسوا میروی این مرد مهربان

از بیماری من بیخبر است و میخواهم فردا ظهر اینجا آمده برای من دعا بخواند بعد از مکت طولانی گفت:

خداوند نخواست که زندگی مطابق میل من باشد من زنی از خانواده‌ام دوست داشتم بزرگترین آرزوی من او بود زندگی برای تمام افراد جهان ناسازگار است زیرا افرادی که دیده‌ام که آنچه آرزو داشته و دارند ولی آنها هم خوشبخت نشدند در تمام این بدبختی‌ها دوست خوبی را نصیب من کرد که تو بودی و ازاینکه ترا داشتم خیلی خوشحال بودم اسموک عزیز من قلب خود را بتو دادم گریه نکن و گرنه دیگر حرفی نمیزنم آنقدر برای من شیرین است که با تو از خودمان صحبت کنم تا وقتی صدای ترا بشنوم زنده خواهم ماند دنیا و مشاغل را رها میکنم زخمی در دل نخواهم داشت بالاخره من غیر از تو کسی را نمیخواهم.

دوست عزیزم گوش کن تو دارای سادگی و ملاحظت یک کودک ده ساله را هستی که هیچوقت مادر خود را فراموش نکرده خداوند کسانی را که مثل تو هستند نگاه میدارد معه‌ذا افراد بدی در این جهان هستند که باید از آنها دوری کنی تو خواهی دید که خانم ژیبو همیشه از پنجره مراقب ما است و میخواهد وصیت‌نامه جعلی را از ما بدزدد من میدانم که این زن جهنمی فردا صبح که تو خوابیده‌ای پیام خواهد داد خوب بمن گوش بده اسموک که این

کلمات را شنید چنان بیحال شد که سرش را روی دسته میل گذاشت
 تو آنجا پیش خودت چه میگوئی؟
 اسموگ گوش کن باید بسخنان کسی که میخواهد بمیرد گوش
 کنی .

— گوش میدهم .

— از طرف اطاق تو از در کوچک نمازخانه که بیکی از
 اطاقهای من راه دارد از اطاق تو وارد آنجا میشوند ،
 — پس چه باید بکنیم ؟

— هر دو طرف اطاق خودت را مثل من محکم بهبند بعد
 در اطاق خود را نیمه باز میگذاری وقتی خانم زیبو میخواهد از
 اطاق تو باطاق من راه پیدا کند (ممکن است امروز صبح خیلی
 زود بیاید؟ تو طبق معمول خود را بخواب میزنی سعی کن حالت
 خودت بدهی .

وقتی اواز پشت میل از در اطاق تو میگذرد و مدتی ساکت
 میماند و از پشت پرده نگاه میکند وقتی خوب نگاه کنی همه چیز
 را خواهی فهمید .

— میدانم این زن جهنمی میخواهد وصیتنامه را بدست
 بیاورد من نمیدانم او چه میخواهد بکند اکنون برای اینکه
 اعصاب آرام شود برای من آهنگی بنواز ساعتی برای او بیانو

نواخت و هر دو در عالمی دور از این دنیا فرو رفتند.

ژیوبو باحوالپرسی اسموک آمد و باو گفت شما که خبر ندارید شوهرم در حال مردن است.

اسموک گفت شما زن مقدسی هستید برای او دعا کنید.

ژیوبو گفت بسیار خوب شما بروید بخوابید و استراحت کنید چشمان شما بسیار خسته است.

ژیوبو در آپارتمان را نیمه‌باز گذاشت اسموک در همان‌پستی که قرار داده شده بود رفت و به مراقبت پرداخت و بعد از اینکه فریزر وارد ساختمان شد آهسته در را بست در دست او شمع کوچکی بود فقط روشنائی آن بقدری بود که بتواند محل وصیت نامه را پیدا کند ژیبو توانست دستمالی را به میز پونس بسته بود باز کند و این دستمال زیر سر پونس بود.

ژیوبو کلید را در دستمال پیدا کرد و بطرف کثو میز رفت بدون اینکه صدائی بکند کلید را چرخاند و وصیت‌نامه را پیدا کرد و خود را بوسط سالن رساند.

این پیشروی پونس را سخت ناراحت کرد و اسموک هم‌مانند کسیکه جنایتی مرتکب شده سرتاسر بدنش بلرزه درآمد.

فریزر که وصیت‌نامه را از دست او گرفته بود گفت شما به پست دیدبانی خود بروید زیرا اگر بیدار شد بهتر است شما را

آنجا پیدا کند.

بعد از اینکه با شتاب تمام سرپاكت را گشود فراین زیر را خواند و از آن دچار حیرت شد.

این وصیت نامه من است

امروز ۱۵ آوریل سال ۱۸۴۵ در حالیکه از جسم و روح سلامت هستم این وصیت نامه را با حضور آقای ترونگون و نوترو چون احساس میکنم از این بیماری که بآن گرفتار شده‌ام خواهم مرد با میل و اراده شخصی این را وصیت میکنم.

من همیشه گرفتار مشکلاتی برای تابلوهای قیمتی خود بوده‌ام من تابلوهایی را که جمع‌آوری کرده‌ام از این شهر بشهر دیگر بکشور دیگر حمل کرده‌ام بدون اینکه بتوانم نمایشگاهی داشته باشم که دیگران آنرا تماشا کنند من همیشه فکر میکردم که شاهکارهای عالی هنری بایستی در اختیار موسسات ملی باشد تا دیگران از تماشای آن محظوظ گردند و چون عمر خود را در جمع‌آوری این اثر قیمتی که متعلق به شاهکارهای بزرگ دنیا است و تابلوها نیز دست نخورده و بدون روتوش است و این آثار تاریخی که باعث خوشبختی زندگی من بود ممکن بود بفروش رفته یکی به انگلستان و دیگری بروسیه یا کشورهای دیگر پخش شود.

بمناسبت همین دلائل این اسناد را بدولت وامیگذارم کما آنها

را در موزه لوور به نمایش بگذارد تا بلوهای که یک کلکسیون کامل است می‌خواهم آنها را بدوست خود ویلیام اسموک واگذار کنم که لااقل برای او ماهیانه‌ای تا آخر عمرش تامین نماید.

اگر پادشاه بدلائلی حاضر نشد این شاهکارها را برای موزه لوور قبول کند آنها را نیز در اختیار دوست خود اسموک می‌گذارم که اگر بخواهند آنها را در اختیار پسرعمویم پرزیدنت کاموزوت بگذارد تا بلوهای گل براهام مینیون مرکب از انواع گل لاله در اختیار آقای ترونگون نوتر که او را وارث وصیت‌نامه خود می‌دانم واگذار میشود و در مقابل آن دو بیست فرانک ماهانه به مادام ژیبو خواهد داد که در مدت ده سال پرستاری مرا کرده است. باخبره دوست من آقای اسموک آنها را به مجمع صلیب روبنی خواهد رسید که آنها را بمصرف زینت یکی از معابد تقدیم میکنم و از آقای دوپلاننتی تشکرات خود را اعلام میدارم و افتخار دارم که با عقیده کامل مسیحیت از این دنیا می‌روم.

فریزر گفت این خرابی و واژگونی تمام امیدواریهای من است اکنون بخاطر می‌آورم که خانم پرزیدنت از حیل‌گری این مرد توصیف میکرد.

خانم ژیبو گفت اکنون چه تصمیم دارید؟

— این آقای بیمار شما مردی وحشی و بدون احساس است و

همه را به موزه کشور واگذار کرده و در برابر دولت نمیتواند
اعتراضی کرد وصیتنامه کاملاً " رسمی است آنها هرچه بود از ما
دزدیده و غارت کرده اند .

— بمن چه داده است ؟

— دویست فرانک ماهانه قانونی

— راستی که این مرد بسیار رذل و پست است .

— بروید مراقب باشید من وصیتنامه را دریافت میگذارم .

به محض اینکه مادام ژیبو پشت کرد آقای فریزر رونوشتی
از وصیتنامه نوشت و در جیب گذاشت بعد دو مرتبه سرپاکت
را بست و با هنرمندی تمام آنرا مهر و موم کرد و آنرا به خانم
ژیبو نشان داد بعد از او پرسید آیا کوچکترین اثر رد پائی از ما
بجا مانده خانم ژیبو پاکت را گرفت و فشاری داد و نالهای کشید
او امیدوار بود که فریزر این سند را میسوزاند .

پرسید آقای فریزر اکنون چه باید کرد ؟

— این مربوط بشما است من وارث نیستم ولی اگر کوچکترین

حقی باین سند داشتم میدانستم چه باید کرد ؟

خانم ژیبو احمقانه پرسید این چیزی است که از شما میپرسم .

در حالیکه بلند شد برود گفت در بخاری آتش هست ؟

ژیبو گفت اگر این کار را بکنیم من و شما کرده ایم .

فریزر گفت کسی نمیتواند ثابت کند که چنین وصیت‌نامه‌ای وجود داشته.

— و شما چه میگوئید؟

— من میگویم اگر آقای پونس بدون وصیت‌نامه بمیرد صد هزار فرانک نصیب شما خواهد شد.

— آه بشما کوهی از طلا وعده میدهند اما وقتی اکار تمام شد بجای پول دادن شما را بدار می‌آورند.
مکت کوچکی نمود و میخواست از الی ماگوس با او صحبت کند.

فریزر گفت من باید از اینجا بروم به نفع ما نباید که مرادر این آپارتمان به‌بینند میرویم و در اطاق شما صحبت میکنیم.
خانم ژیبو بعد از بستن در وارد سالن شد باین قصد که وصیت‌نامه را در آتش بیندازد اما ناگهان احساس کرد که از دو طرف بازوی او را گرفته‌اند.
خانم ژیبو فریادی کشید.

تمام بدنش اگر ظاهر هم بود بنای لرزیدن گذاشت کسی حقیقت را نمیدانست اما اواز دیدن پونس لرزید که خودداری نمیتوانست بکند و اسموک ژیبو را بزمین رها کرد که برود دومرتبه بخوابد.

آن دو نفر به‌چاره هم سخت می‌لرزیدند وقتی پونس خوابید
 و اسموک مختصر نیرو بدست آورد صدای گریه‌ای را شنید ژیبو دو
 زانو زده اشک می‌ریخت و دست خود را بسوی آنها دراز کرد و
 طلب بخشش مینمود.

و وقتی میدید آن دو نفر باو چهار چشم خیره شده‌اند بزبان
 آمد و گفت آقای محترم این تقصیر زنانه است من نمیدانستم چگونه
 وصیت‌نامه شما را بخوانم.

اسموک آلمانی با کمال قوا از جا برخاست و با آهنگ تلخی
 گفت:

خیلی خوب از اینجا بروید شازن بیرحم و وحشی هستید و
 می‌خواستید پونس عزیزم را عصبانی کنید حق با او است شما زن
 پست و حقیری هستید.

خانم ژیبو که حالت عصبانیت او را دید از جا برخاست نگاهی
 بمرد آلمانی کرد که او را لرزاند و زیرا دامن خود یک تاپلوی کوچک
 متزور را با خود برد که الی ماگوس از آن تعریف کرده و باو گفته
 بود (این یک الماس است)

ژیبو در اطاق فریزر را دید که منتظرش بود با امید اینکه او
 این وصیت‌نامه را سوزانده و کاغذ سفیدی را که همراهش بود ضمیمه
 آن کرده بود ولی وقتی او را با آن قیافه دید تعجب کرد پرسید

چه واقع شده است؟

— شما کاری کردید که مقررى که برای من معین بود از بین رفت
و اعتماد مرا از این دو نفر سلب کردید.

— سخنان بیهوده نگویید.

— خوب بگوئید چه باید کرد؟

بعد از آن ژیبو صحنه را از اول تا آخر برای آنها نقل کرد.
فریزر گفت من چیزی از شما از دست ندادم این دو آقا از
نجابت شما در تردید بودند برای اینکه خودشان این دام را بر سر
راه تو گذاشتند و منتظر شما بودند و به نگاهی که باو انداخت
افزود شما نمیخواهید همه چیز را بما بگوئید.

— من چیزی از شما پنهان نکرده‌ام از آن گذشته چه کرده‌ایم با
هم بودیم فریزر در حالیکه میخواست آمدن خودش را با نجات‌کذیب
کند گفت من کاری خلاف قانون نکرده‌ام.

فریزر نگاهش میکرد اما مثل این بود که موهای سر خانم
ژیبو را میسوزاند.

با وحشت پرسید چه کرده‌ام؟

— این جنایتی است که کشف شد شما ممکن است محکوم باین
شوید که به وصیت‌نامه دست زده‌اید.

ژیبو حرکتی غیر عادی کرد و موهایش از ترس خیس شد و با

حالتی بهت زده پرسید برای چه؟

— این یک کار جنایتکارانه است.

اما مطمئن باشید من از شما حمایت میکنم من فکر نمی‌کردم که آنقدر آسان بتوان این وصیت‌نامه را خواند بگوئید این آلمانی ساده و احمق چگونه در اطاق خود را پنهان کرده بود.

این تقصیر من بوده روز پیش به پونس گفتم بد کردید وصیت‌نامه را به نهانی نوشتید از آن روز این دو نفر نظرشان از من برگشت از طرف دیگر شما موجب تمام بدبختیهای من شدید من خاطره هر چیز را فراموش کردم من از این مرد آلمانی اطمینان داشتم که درباره ازدواج با من حرف میزد و یا اینکه همیشه با من باشد.

— خیالتان راحت باشد من بشما وعده کردم که یک مقررری برای شما در نظر بگیرم و تا کنون بقول خود وفادار هستم حالا باید فکری کرد که شما بیش از ۱۲۵۰ فرانک مقررری قانونی ندارید اما باید بفرضان من گوش فرار بدهید و با فکر و هوش تمام آنرا اجرا کنید.

— من با کمال میل حاضرم

فریزراز جابلند شد و در حالیکه با خود رونوشت وصیت‌نامه را میبرد با شادی تمام بمنزل آمد زیرا این وصیت‌نامه سلاح بسیار

وحشتناکی بود.

با خود میگفت من در برابر کارانتی خانم پرزیدنت یک سلاح قوی در دست دارم اگر او بخواهد به عهد خود وفا کند از این ارنیه محروم خواهد شد.

فردا صبحزود رومونوک بعد از اینکه در کارگاهش را باز کرد آنجا را زیر نظر خواهرش گذاشت و طبق معمول برای احوال‌پرسی آقای‌ریسورا دید که با دقت مام تابلوی متزور را تماشا میکند و با خود فکر میکرد که این تابلو بچه جهت دارای این ارزش است؟ او میگفت این تنها تابلویی بود که ماگوس بآن علاقه زیاد داشت اگر آنرا در نزد خود داشته باشد خیلی خوشحال خواهد شد.

ژی‌بو پرسید در مقابل آن چقدر میدهید؟

رومونوک باوگفت اگر بمن قول بدهید بعد از بیوگی با من ازدواج کنید من به عهده میگیرم که بیست هزار فرانک از ماگوس بگیرم و اگر با من ازدواج نکنید آنرا بیشتر از هزار فرانک نخواهید فروخت.

— برای چه؟

— شما باید یک رسید به عنوان صاحب باو بدهید و آنوقت با وراثت درگیر شده باید وارد مراغه‌ای شوید اما اگر زن من بشوید

این من هستم که آنرا به ماگوس میفروشم و از من نمیپرسند از کجا آورده‌اید خواه‌م گفت که آنرا از اسموک خریده‌ام بروید آنرا در منزل بگذارید و بعد از اینکه شوهرتان درگذشت کسی مدعی نمیشود آنرا از کجا آورده‌ام شما مرا خوب میشناسید از آن گذشته اگر بخواهید ، حق شناسی مرا برای همیشه خواهید داشت .

در وضع جنایتکارانه‌ای که خانم ژیبو داشت باو گفت ما برای همیشه بهم مربوط خواهیم بود .

ژیبو تابلورا در صندوق خود پنهان کرد و به‌او گفت نوشته خود را بیاورید .

دوست عزیزم ما میدانیم که نمیتوانیم آقای ژیبو را از مرگ نجات بدهیم آقای دکتر پولن دیروز از او ناامید میشد و میگفت او یک روز دیگر نیست البته این مصیبت بزرگی است ولی هرچه گذشته جای شما اینجا نبود جای تو در یک ...

این مرد فریبنده از صدای ناله آقای ژیبو ساکت ماند .

از اینجا بروید شما مرد وحشتناکی هستید که از این حرفها میزنید وقتی شوهر بیچاره‌ام در حال مردن است .

رومونوک از آنجا رفت در حالیکه مطمئن بود با ژیبو ازدواج میکند در این موقع دوبلانتسی بدم در رسید و در آنجا مدتی معطل ماند زیرا دوستان خانم ژیبو با میل و علاقه تمام میخواستند

از ژیبو دیده کنند.

دکترپولن که تازه از راه رسیده کشیش سلام کرد او را بکناری کشید و گفت من می‌خواهم بدیدن این پونس بیچاره بروم باز هم امیدی هست که از مرگ نجات پیدا کند او باید تحت یک مداوای جدی قرار گیرد زیرا روده‌های او صدمه زیاد دیده که غالباً "منتهمی بمرگ میشود و شاید هنوز وقت آن باشد که او را عمل کنند شما باید با سخنان امیدوارکننده باو تقویت بدهید که خود را باین عمل راضی کند من تعهد میکنم که در موقع عمل هیچ حادثه‌ای پیش نیاید.

دوپلانتی کشیش گفت دعای خود را در کلیسا خواندم باینجا خواهم آمد زیرا آقای اسموک در حالی است که احتیاج به کمکهای مذهبی دارد.

دکترپولن گفت بمن گفته‌اند که او تنها است امروز صبح این مرد آلمانی با خانم ژیبو مباحثه‌ای داشته او کسی است که سی سال از این دو نفر پرستاری کرد و اکنون گویا با هم اختلافاتی پیدا کرده‌اند ولی در هر حال در این وضع نباید او را تنها گذاشت باید باین قبیل اشخاص کمک کرد.

دکتر یکنفر را صدا کرد و باو گفت: آقای گونتینه بزمن خود بگوئید آیا چند روز غیبت خانم ژیبو میتواند از این دو نفر پرستاری

کند و کارهای خانه آقای اسموک را انجام دهد اگر این اختلاف هم بین آنها واقع نمیشد لازم بود که دیگری از آنها پرستاری کند بعد به دوپلای گفت اوزن شرافتمندی است .

— کشیش گفت از این بهتر کسی را نمیتوان یافت زیرا او بوضع این منزل بیش از دیگران آشنا است .

چند لحظه بعد دکتر پولن بر بالین پونس و اسموک بیجهت التماس میکرد که حاضر به عمل شود .

پیرمرد بیچاره بسختان اسموک گوش فرا نمیداد و با حرکت منفی سر مخالفت خود را ابراز میداشت بالاخره بیمار قوای خود را جمع کرد و به اسموک گفت :
بگذار راحت بمیرم .

اسموک از شدت درد بخود می پیچید اما دست پونس را گرفت و آهسته بوسید و دستش را میمالید که باو جان تازه ای بدهد .

دکتر پولن میگفت او در حال جان کندن است چند ساعتی میتواند تنفس کند شما باید به دنبال کشیشی بروید که شب را در بالین او باشد ولی وقت آن است که خانم کانتینه از او پرستاری کند من از عقل او نگرانم باید افرادی نیکخواه باو دلداری بدهند .
دکتر به مرد آلمانی گفت اگر پونس بمیرد شما بدون کمک

خانم ژیبو چه میکنید ؟

— در این مورد هیچ نمیدانم .

— ولی باید غذا خورد چه کسی غذای شما را فراهم میکند ؟

اسموک بطور ساده گفت درد و رنج برای من اشتهای باقی

نگذاشته .

اما اگر او مرده بایک شاهد باید خبر مرگ او را اطلاع بدهید

و باید او را بخاک بسپارید و باید آمبولانس را برای بردن او

خبر بدهید باید بمحافظی که از او نگهداری میکند چیزی برای

خوردن بدهید وقتی کشیش اینجا است آیا این کارها را میکنید در

یک پایتخت متدمن که مثل سگ نمیتوان مرد .

اسموک چشمان خود را گشود و حالتی چون دیوانگان داشت .

— شما نمیتوانید همینطور بیدار بمانید و ساعتی نخوابید

جای شما چه کسی مراقب او است زیرا باید کسی باشد و داروها

را باو بخوراند .

— هیچ نمیدانم .

ابه دوپلانتی گفت من به مادام کانتینه میگویم اینجا بیاید

او زن بسیار شرافتمندی است .

این مشکلات برای دوست او اسموک را کاملا " پریشان کرده

بود .

دکتر پولن به کشیش گفت او مثل یک بچه میماند .

کشیش گفت بسیار خوب میروم با مادام کانتینه صحبت میکنم
واو رانزد شما میفرستم .

— بخود زحمت ندهید او همسایه من است و من همین حالا
میروم .

مرگ مانند یه اجل نامرئی است که بیمار ازخود در مقابل
اودفاع میکند در حالت نزاع آخرین ضربه را دریافت میکند پونس
در این وضع قرار گرفته بود ناله ها و فریادهای بلند میکشیدفورا "
کشیش ودکتر واسموک بطرف او دویدند بلافاصله پونس که بعد از
این ناله حالت زندگی پیدا کرده بود چند لحظه آرام ماند که علامت
جان کندن بود بعد بحالت طبیعی برگشت و کسانی را که آنجا بودند
نگاه کرد .

آه دکتر من بسیار رنج کشیدم اما حق با شما است اکنون حالم
بهتر است . متشکرم کشیش مقدس از خود میپرسیدم اسموک کجا
است ؟

— اسموک از دیروز تا بحال چیزی نخورده حالا ساعت چهار
است هیچکس در اینجا برای کمک بشما نیست و صدا کردن خانم
ژیبو نیز خطرناک است .

پونس بانفرت تمام گفت اوهرکاری میتواند بکند درست است
اسموک احتیاج بیک پرستار دارد .

— من و کشیش بفکر شما بوده‌ایم .

— آه خیلی متشکرم فکر این رانمیکردم .

— و او پیشنهاد میکند مادام کانتینه رانزد شما بفرستد

— بلی میدانم . او زن مهربانی است .

— او مادام ژیبو را دوست ندارد و برای پرستاری اسموک

می‌آید .

— دوست عزیزم او را نزد من بفرستید او با شوهرش اینجا

باشد خیال من راحت است آنها کسی نیستند که چیزی را بدزدند .

در مدتی که به بیمار اطمینان دادند که کسی را بفرستند

آقای فریزر مادام کانتینه را که صندلی کرایه میداد او را نزد بیمار

فرستادند و بآنها قول داد که کمک کند .

خدمتکار فریزر قول داده بود که اجازه ندهد هیچکس مزاحم

پونس و اسموک باشد .

خانم کانتینه زنی خشک با دندانهای بزرگ و آقای فرایزر تصمیم

گرفته بود که یک جاسوس نزد کانتینه بگذارد نام این جاسوس سوواج

بود او وظیفه داشت روی یکی از تختخوابها بخوابد و از اسموک

پرستاری کند وقتی این دو زن بوسیله دکتر بولن معرفی شدند پونس

آخرین نفس را میکشید بدون اینکه اسموک متوجه شود .

مرد آلمانی دست را در مشت گرفته و احساس میکرد که حرارت

آن بتدریج کم میشود همین زن وحشتناک بود که چشمان پونس را بست و مانند پرستاران ماهر لباس پونس را بیرون آورد و او را دراز کرد دستهایش را بهر طرف بدن گذاشت روانداز را تا حدود بینی روی او انداخت مثل اینکه او را در یک پاکت بسته است.

باید یک پتو بدهید که جسد را در آن بپوشانیم.

این مرد بیچاره میدید که بهترین دوستانش مرد و این مرد پونس بهترین دوستان و تنها کسی بود که از او محبت دیده بود.

سواج گفت از مادام ژیبو بپرسم که پتوها کجاست؟

مادام سواج نزد فریزر رفته بود که مرک پونس را با و اعلام کند و او هم با درشکه خود را به خانم پریزدنت رساند و او وعده کرد که اقدامات برای وراثت برای فرد انجام شود.

مادام کانتینه به اسموک گفت یک ساعت بعد بدیدن مادام ژیبو میروم که مدتها اینجا بوده که بمن بگوید چیزهایی را که میخواهم کجاست ولی او هم چون شوهرش را از دست داده گمان نمیکم کاری بکند.

اسموک باین زن نگاه کرد که شرارت از سر و روی او میبارید. او میگفت برای مرده یک کفن لازم است برای این کارها پول لازم است باید وسائل آشپزخانه خرید زیرا کشیش برای اینکه شب در اینجا بماند خواهد آمد و این خانم چیزی در آشپزخانه پیدا

نکرده است .

خانم سوواج میگفت برای من هیزم و زغال برای تهیه شام لازم است اما هیچ چیز در اینجا نیست و خانم ژیبو چیزی باقی نگذاشته است .

خانم کانتینه گفت اسموک را نشان داد که در گوشه‌ای افتاده و جواب نمیدهد .

خانم سوواج مانند دیوانگان باطرف نگاه کرد شاید محل پولی را پیدا کند بطرف کمد پونس رفت یکی از کسوها را گشود و کیف پولی را دید که اسموک از بقیه فروش تابلو باو داده بود مادام کونتینه گفت :

این پول است من آنرا می‌شمارم تا برای احتیاجات چیزی از آن بردارم و غذای شب را آماده کنم در قفسه جستجو کنید که جسد را در آن بیوشانیم بمن نگفته بودند که این مرد چیزی ندارد من نمیدانم اینها چیست او مثل بچه کوچکی است که باید از او پرستاری کرد .

اسموک دو زن را نگاه میکرد که چه میکردند نگاهش مثل دیوانه‌ها بود از شدت درد خورد و بیحال شده بود .

سوواج گفت در اینجا هزار و دویست و پنجاه و شش فرانک است .

اسموک‌شانه‌های خود را بالا انداخت .

وقتی سوواج چلوارهای کفن را اندازه می‌گرفت تا جسد مرده را در آن بپوشاند و آنرا برش میزد اسموک مانند کسی بود که در جلو چشم او بدن صاحبش را دستکاری می‌کنند و بعد به مادام گفت آنرا بدوزید و سوواج دست راست اسموک را گرفت و روی صندلی نشاند .

وقتی عمل آنها تمام شد سوواج می‌گفت آدم عجیبی است که حاضر نیست جسد دوستش را آماده نمایند .

اسموک شروع بگریستن نمود و آنها با شیخانه رفتند تا غذای شب را فراهم نمایند اسموک تنها ماند و مثل دیوانه‌ها حرکات عجیبی میکرد .

بعد از صرف شام به اسموک گفتند اگر غذائی نخوری گرسنه خواهی ماند بایستی بایکنفر به شهرداری بروید و خبر مرگ او را بدهید لا

آلمانی با وحشت گفت من این کار را بکنم ؟

چس چه کسی باید بکند ؟ هیچکس غیر از شما نباید این

کار را بکند زیرا شما بودید که مرگ او را دیدید .

دکتر گفت من گواهی مرگ او را نوشته‌ام شما با یکنفر درشکه‌ای

بگیرید و به شهرداری بروید این دوزن تا آمدن ما اینجا هستند .

رومونوک باو میگفت حق با شما است و مرد بسیار خوبی بود
مردشرفی که یک کلکسیون از خود باقی گذاشته اما میدانید شما
که بیگانه هستید اشکالاتی در پیش دارید زیرا همه جاسیگویندتو
وارث پونس هستی .

اسموک گوش میداد و در چنان دردی فرو رفته بود که نزدیک
بدیوانگی بود او تکرار میکرد شما باید بیک کارفرما مراجعه
کنید .

رومونوک میگفت اگر او همینطور دیوانه باشد من تمام کلکسیون
را بصد هزار فرانک از او خواهم خرید .

رومونوک او را بدرشکه رساند و تا شهرداری برد اما در آنجا
بقدری برای اجازه کفن و دفن آمده بودند که اسموک باید مدتی
منتظر میماند .

مردی از او پرسید اینجا چه کار داری ؟

چون حاج و واج مانده نمیدانست چه بگوید رومونوک گفت
او یکی از دوستان خود را از دست داده و میخواهد بخاک بسپارد
زیرا وارث مرده است او حاضر است زمینی را برای مرده خود بخرد
آقای پونس از هنرمندان بود .

یکنفر گفت من کمیسیونر بنگاه سونم هستم اگر آقا بخواهد کاری
را بما رجوع کند دیگر لازم نیست برای خرید زمین برود .

هر روز کار ما این است که کارهای مردم را انجام میدهم البته یک بازمانده در چنین موارد نمیتواند همه کارها را انجام همه مابهمترین کارگران را داریم من قول میدهم کوچکترین تشریفات را انجام دهم .

رئیس دفتر گفت آقای پونس مرده شاهدهای شما کدام است .
دلال به رومونوک گفت جلو بیایید .

رومونوک خواهش کرد که اسموک را از جای خود که سربزانو گذاشته بلند کنند رومونوک با کمک دکتر پولن بامور شهرداری توضیحات لازم را داد اسموک چیزی نمیدانست جز اینکه دوست او پونس مرده و بعد از امضاء و خاتمه تشریفات اسموک را بهمان حال بمنزل آوردند .

اسموک در این مدت باطاق پونس رفته در آنجا بدعا خواندن مشغول بود او در گودال درد و رنج غرق شد تا اینکه مردی را بالای سرش دید . باو آقا میگوید او همراه مادام بودان مرد گفت کانتینه این آقا را فرستاده تا تمام کارها را تمام کند .

آمبولانس رسید و معطل است اقوام و دوستان مرده کجا هستند ؟

آقای ویلمونت گفت ما فرصت زیاد نداریم این آقا چنان در غم و اندوه فرو رفته که چیزی نمیفهمد یا اقوام دیگری ندارد .

رئیس تشریفات نگاهی ترحم‌آمیز به اسموک انداخت بطرف او رفت و گفت:

آقای محترم کمی جرات داشته باشید فکر این باشید که روح او را شاد کنید آیا لطف کرده و بلند میشوید؟ اسموک از جا برخاست اما روی پاهایش لغزید. ویلمونت اسموک را تقریباً "در بغل گرفت و گفت باید چند نفر این چراغها را در دست داشته باشد حالا ساعت ده ونیم است و در کلیسا انتظار ما را دارند.

ویلمونت فریاد کشید اینهم آقای فرزیر ولی هیچکس باین موضوع توجه نکرد رئیس تشریفات پرسید این آقا کیست؟
— او از خانواده است.

— کدام خانواده؟

— خانواده‌ای که از ارث محروم شده‌اند نماینده آقای پرزیدنت کاموزوت است.

رئیس تشریفات گفت بسیار خوب پس ما دو نفر داریم که این چراغها را حمل کند.

در این موقع نماینده از طرف سونه آمد که گفته بودند در انجام تشریفات شرکت نمایند.

این شخصی یکی از اعضای تئاتر بود که پونس او را دوست

داشت .

اسموک دست او را دوستانه فشرد و گفت هیچکس در اینجا مرا از اقوام یونس نمیداند و خوب هم از من پذیرائی نمیکند .
فریزر بآن دوزن پرستار گفت درهای آپارتمان را ببندید و مراقب همه جا باشید مادام کارتینه باید بدانید که مزد خوبی خواهید داشت .

رومونوک که قیافه مخصوصی بخود گرفته بود در پشت آمبولانس میرفت و از دست رفتن این مرده اظهار تاسف میکرد .
فریزر به ویلمونت میگفت آقای پرزیدنت اکنون به جلسه رفته و من لازم ندیدم در موقع کار مزاحم او بشوم ممکن است خیلی دیر بیايد چون او وارث مستقیم این مرده است اما گویا به نفع اسموک او را از ارث محروم کرده و فکر کردم که آمدن او در اینجا بیفایده است .

— اگر آقای اسموک در راس قرار گرفته این دلیل نیست که وارث باشد زیرا باید باین موضوع رسیدگی شود .

— این یک محاکمه است اما اینها پیروز میشوند .

فریزر در گوش ویلمونت گفت اینها تشریفات است زیرا اگر وصیت نامه لغو شود این چیزی است که مطمئن هستم و اگر اساساً وصیت نامه ای نباشد معلوم نیست چه پیش میآید .

یکساعت بعد اسموک بیچاره کمی بحال آمد اسموک از دیروز تا کنون خیال میکرد خواب می بیند فکر میکرد از خواب بیدار شده و دومرتبه پونس را خواهد دید دو نفر با هم میگفتند گمان میکنم که وصیت نامه لغو خواهد شد و وارثین حقیقی وارد میدان میشوند بروید آقای کاموزوت را ببینید زیرا فکر میکنم مرد بدبخت هیچ چیز نداشته است.

تو پینار میگفت اسموک عزیزم نزدیک ساعت چهار است و من باید برای صرف غذا بروم زنم که خدمتکار است نمیداندم کجا رفته ام.

وقتی فریزر آمد کانتینه باو گفت این مادام ژیبو خیلی بی تاب می کند.

سواج از پلمها با سرعت پائین آمد و او را دورتر از مادام ژیبو کنار کشید.

و بعد تروپینا را نشان داد اینها همه از تئاتر وازدستان پونس بوده اند، این مرد شریف رامی بینید که میخواهد در کار اسموک دخالت نماید.

فریزر پرسید او کیست؟

— هیچکس یکی از اعضای تئاتر

— اوکاری با این نباید داشته باشد

— او یکی از کارکنان تئاتر است که توپینار نام دارد
 — بسیار خوب مادام سوواج مابکار خود مشغول باشیم
 و بعد فریزر بدنبال سخنان خود با مادام ژیبو میگفت:
 من میخواهم بشما بگویم که با ما خوب بازی نکردید و ما
 با این جمع که ما را فریب میدهند نمیتوانیم کاری بکنیم.
 — من از چه راه شما را فریب داده‌ام میدانید شما با این
 نگاه‌ها مرا می‌ترسانید شما این حرف‌ها را می‌زنید که بقول خود
 وفا نکنید، میدانید شما چه آدمی هستید؟ شما مرد خوبی نیستید
 بروید هرکاری میتوانید بکنید.

فریزر گفت لازم نیست این کلمات خشن را بگوئید گوش
 کنید من چه میگویم شما کار خود را صورت داده‌اید امروز من
 این ورقه را که نوشته از دست پونس درآوردم و موضوع سند را
 برای او اینطور خواند.

شماره ۷ — این پورتره عالی و قیمتی که روی سنگ مرمر
 بوسیله سباستیان کنده‌کاری شده در سال ۱۱۵۴۶ بوسیله یک خانواده
 که آنرا از کلیسا دزدیده بود بیک مرد انگلیسی فروخته شد که
 یک شوالیه را نشان میداد و بر سر مزار یک خانواده روسی نصب
 شده بود تاریخی نداشت و آنرا به رافائل نسبت میدادند این
 شاهکار قیمتی‌ترین اسناد موزه است.

دروقتی که رئیس تشریفات کارهای خود را انجام میداد
 من تصویر خانمی را پیدا کردم که شاردن آنرا امضاء کرده بود
 و من تابلوها را شمردم معلوم شد هشت تابلو در جای خود
 نیست و این اسناد متعلق با آقای پونس بود از آن گذشته یک
 تابلو کار متنوجایش خالی است.

خانم ژیبو گفت آیا من محافظ تابلوها بودم؟

— خیر شما زن مورد اعتماد این مرحوم بودید و اثاثیه و
 تابلوهای او در اختیار شما بود.

— اما باید بدانید که تابلوها بدستور پونس برای رفع
 احتیاجات بوسیله اسموک فروخته شده بود.

— بچه کسی؟

به آقایان الی ماگوس و رومونوک

— بچه مبلغ

— من یادم نمیآید

— خانم ژیبو گوش کنید شما سهم خود را برداشته‌اید من
 مراقب شما هستم و در اختیار من هستید در خدمت من باشید
 من در این باب سکوت میکنم و باید بدانید که شما حق
 ندارید در باره سهم پرزیدنت گاموزوت دخالت کنید.

— آقای فریزر من میدانستم بالاخره مورد اتهام قرار

میگیرم منم در این باب ساکت میمانم .

ساعت دیگر که رومونوک از ماجرا خبر شد به فریزر گفت بطوریکه شنیده‌ام شما میخواهید با مادام ژیبو وارد پیکار شوید فروش آن اسناد با میل و اراده آقای پونس فروخته شد بین من و آقای ماگوس این معامله انجام شد ما قبضهای مرتب و منظمی در دست داریم و اگر ما در این معامله چهل فرانک به مادام دادیم این انعامی است که در همه جا مراعات میشود اگر میخواهید زنی بدون دفاع را تهدید کنید از آن سودی نخواهید برد آقای واسطه آقای ماگوس حاضر است توضیح بدهد و اگر آنچه را که باو وعده کرده‌اید ندهید در فروش اسناد من حاضر خواهم بود و خواهید دید با چه کسی طرف هستید من و آقای ماگوس که معامله را انجام دادیم اگر شما بخواهید مخالفت کنید بجای هفتصد هزار فرانک بیش از دویست هزار فرانک عاید شما نخواهد شد .

— بسیار خوب ما آنرا نمیفروشیم و اگر بخواهیم بفروشیم به لندن میفروشیم .

— ما اهالی لندن رامیشناسیم و آقای ماگوس در آنجا هم مثل اینجا نیرومند است .

فریزر گفت خانم خدا حافظ ما با شما کنار می‌آئیم اگر حاضر

شوید از ما اطاعت کنید.

با حالت تهدید از هم جدا شدند و هر دوی آنها قوی بودند.

خانم ژیبو گفت:

مشکرم آقای رومونوک برای یک زن بیوه چقدر خوب است که مدافعی داشته باشد.

عصرمقارن ساعت ده در تئاتر گودیسار مشغول مرتب کردن کارها بود.

تروپینال گفت من خسته شده‌ام.

گودیسار گفت بگذار من حرفهایم را بزنم تو دلت میخواهد تئاتر را ترک کنی؟

— تقریباً —

— تو میخواهی در باره وراثت پونس دخالت کنی ولی بدبخت آنها ترا مثل یک تخم مرغ خورد میکنند پشتیبان من عالجیناب گنت پوپینو است مردی با شخصیت که شاه از او جانب‌داری میکند.

این مرد با شخصیت با دختر پرزیدنت مارویل وصلت کرده و پسرش داماد آنها است. تو میدانی که پرزیدنت وارث پونس است که سابقاً "رئیس ارکستر ما بود من ترا ملامت نمیکم که

باین مرد بیچاره کمک کنی اما در مقابل اسموک که او را دوست دارم کاری نمیتوانی بکنی و ازطرفی این مرد آلمانی آدم ضعیفی است و آقای پوپینو مرد مقتدری است قول میدهم این مرد آلمانی را رها کرده بکار خود واگذارند اما خدائی برای این مرد آلمانی هست اما تو کاری نمیتوانی بکنی.

توپینار گفت فعلاً " بحث در این موضوع کافی است .
اسموک که منتظر بود این همکار تئاتر باو کمک کند تنها و بدون پشتیبان ماند .

فردای آنروز دانست که هرچه بود از دست رفته و آپارتمان خالی بود وقتی خود را تنها دید بدنش یخ کرد با زحمت زیاد خود را باطاق پونس رساند چند قدم متوحشانه عقب رفت و باطاق نهارخوری آمد که مادام سوواج برای او غذا میآورد در اینجا آقای ویتل قاضی را دید و بعد منشی او و آقای فریزر و قاضی گفت :

آقای اسموک ما اینجا آمده ایم سالن اسناد را مهر و موم کنیم .

اسموک از شنیدن این حرف دچار خیرت شد .
منشی گفت ما به همراه آقای فریزر وکیل رسمی کنت کاموزوت پسر عموس پونس اینجا آمده ایم .

فریزر گفت کلکسیون اسناد در سالن بزرگ در اطاق خواب پونس قرار دارد.

— بسیار خوب شما غذای خود را بخورید ما بوظیفه خویش عمل میکنیم.

اسموک بیچاره از شنیدن این سخنان حیرت زده ماند. فریزر نگاهی تند به اسموک انداخت گفت کسی که باحضور نوتر بامیل خود وصیت نامه‌ای مینویسد باید بداند که خانواده‌ای هم دارد خانواده هرگز نمیگذارد که مال ارثیه حیف و میل شود ما حق آنرا داریم بنام یک وارث قانونی آنچه وجود دارد مهر و موم کنیم و من در این کار نظارت کامل دارم.

— آقا من چه باید بکنم؟

خانم سوواج گفت دیروز یکنفر برای ملاقات و صحبت باشما آمده بود اما شما خوابیده بودید من به او گفتم شما خسته بودید و ورقه‌ای را امضا کرده‌اید که اینجا بیایند البته ما وصیت نامه را ارائه میکنیم قبل از اینکه باقای پرزیدنت چیزی بگوئیم خیالتان راحت باشد کسانی هستند که از شما دفاع کنند و سهم شما را نخواهند خورد باقای ویلمونت دستور داده میشود تکلیف شما را معین کند براچه باید یک دربان خانم ژیبو در کارهای اجاره نشینیان دخالت کند من باو گفتم که شما یک دزد و زن

شریری هستید و بجرم چیزهائی که از این مرحوم دزدیده‌اید
شما را بدادگاه تحویل خواهند داد و دیگر او جرات نکرد چیزی
بگوید .

منشی به نزد اسموک آمد و گفت آیا میل دارید در موقع
مهر و موم حاضر باشید؟

— حرفی ندارم اما من زیاد زنده نمی‌مانم .

منشی گفت البته هرکس می‌مرد اما باید کارهای جانشینی
را تمام کنیم .

مامور قانون گفت اولاً " باید بگویم که وصیت‌نامه کامل و
بدون نقص است و دادگاه آنرا حق وارث خواهد دانست شما
دارای ثروت هنگفتی خواهید شد .

— برای چه وقتی اسموک اینجا است مهر و موم می‌کنید؟

— آقا در منزل خودش نیست و منزل آقای پونس است و
همه باو تعلق دارد ولی وقتی کسی وارث شد باید دید این وارثین
چه اشخاصی هستند و اگر وارث نتوانست ارثیه را صاحب شود این
دادگاه است که باید تشخیص بدهد و چون معلوم نیست چه کسی
وارث حقیقی است باید آنرا مهر و موم کرد تا دادگاه تکلیف
هر دو طرف را معین کند .

زندگی اسموک مانند فیلسوف ناشناخته‌ای بود که هیچ چیز

نمیدانست او هیچ چیز جز یک زوج کفش و یک زوج پوتین دودست لباس کامل دوازده پیراهن ۱۲ دستمال و چهار جلیقه و یک پیپ عالی که پونس با و داده وبا خواری و خفت وارد اطاقش شد و هر چه لوازم داشت همه را روی صندلی گذاشت.

زندگی من همین است که می بینید.

فریزر به خانم سوواج گفت این پیانو را کمک کنید و در آن گوشه بگذارید.

ویلمونت به فریزر گفت:

شما خیلی خشن و بیرحم هستید قاضی تحقیق حق دارد در این موارد دستور بدهد و در این جلسه بر همه ما ریاست دارد.

منشی اطاق را نشان داد و گفت چیزهای قیمتی هم در این اطاق هست.

قاضی گفت از اینها گذشته آقا از حدود خود تجاوز میکند. ویلمونت رو به اسموک نمود و گفت من آدمی مثل شما ندیده ام شما هیچ در این مورد اعتراضی نمیکنید.

در حالیکه از اطاق خارج میشد گفت برای من چه فرقی میکند این آقایان هر چه دلشان میخواهید میکنند.

— آقا کجا میرود؟

— باطاق خودم میروم .

بمن نشان بدهید کجا میروید فریزر بگوش یک مامور گفت
او را دنبال کنید .

خانم کارتینه مامور حفاظت و نگهداری مهر و موم ها شد
و برای او پنجاه فرانک حق الزحمه قرار دادند .

فریزر گفت خیلی خوب شد وقتی اسموک رفت اگر از من
میپرسید نزد خانم پرزیدنت بروید و با او صحبت کنید .

قاضی گفت این مرد در سادگی آدم عجیبی است .
فریزر گفت کارها روبراه و مطابق میل ما شد شما بدون ملاحظه
میتوانید دخترتان را بدکتر پولن بدهید و بریاست رئیس پزشکان
برگزیده میشود .

قاضی با حالت مخصوصی در حالیکه میرفت گفت خواهیم
دید .

ساعت یازده بود اسموک سالخورده راهی را که با پونس
میرفت دنبال نمود مثل این بود که هنوز او را می بیند و خود
را جلوتئاتر رساند که دوست او توپینار مشغول تمیز کردن درها
بود . آه دوست عزیزم .

توپینار باو گفت آقای گودیسا ر بمن ملامت میکرد که میخواهم
در کار شما دخالت کنم باید احتیاط کار بود اگر اینجا آمده اید

باید اینجا بمانید اما گمان نمیکنم بمانید زیرا شما نمیدانید
منزل مرد فقیری مثل من چگونه است.

من اینجا را از جای دیگر ترجیح میدهم.

بیائید برویم اما اول باید با مادام توپیار گفتگو کنیم.

اسموک مثل گوسفندی او را دنبال نمود تو پنداری که او
را در یک دخمه تاریک راهنمایی میکرد آنجا معبر باریکی بود که
تمام کوچه‌هایش تنگ و تاریک و بدون روشنائی بود آنجا حومه
سن‌آنتوان در آنجا مبل و صندلی میساختند.

مسکن توپینار عبارت از یک آشپزخانه و دو اتاق بود در
اتاق اول بچه‌ها سکنی داشتند در آنجا دو تخت چوبی دیده
دیده میشد این اتاق که شبیه اتاق نوکرها بود مسکن توپینار
بشمار می‌آمد.

میز آنها مشترک میز آشپزخانه و غذاخوری بود اثاثیه عبارت
از دو صندلی و دو چهارپایه چوبی بود وقتی زن و شوهر برای
خدمت تئاتر میرفتند پسر بزرگ آنها مامور نگهداری سایر بچه‌ها
بود.

وقتی توپینار در اتاق را باز میکرد صدای مادام توپینار
بگوش رسید مادر گفت بچه‌ها ساکت باشید پایا آمده.

توپینار فریاد زد نباید شلوغ کنید بعد به اسموک گفت

همیشه با آنها اینطور رفتار میکنم .

مادام توپینار از مهمان تازه‌وارد استقبال کرد .

او میگفت اشکالی ندارد یک تخت کهنه میخریم و تشک

و یک روانداز .

همه‌اینها درست ولی احتیاج به پنجاه اکو بودند اسموک

بفکر افتاد که از حقوق عقب افتاده‌ای چیزی قرض کند .

رفقا و سایر دوستان از او استقبال نمودند .

کودیسار فکر کرد که نزد آقای پوپینه و مادرش برای او

اقدامی بکند .

از بین رفقا و همکاران پولی برای زندگی جدید او فراهم

شد .

مادام کاموزوت در نهایت خشم بود فریزر با چند نفر

دیگر با هم مشورت میکردند نوتر و کودشال میدیدند وسیله

دونوتر و شاهد انجام شده و معلوم بود که تکلیف اسموک بزودی

معین میشد یک وکیل مدافع میتواندست کار او را درست کند .

دو افسراز محل کار خود خارج شده و باتفاق خانم پرزیدنت

از فریزر بدگمان شدند زیرا اطلاعات زیادی از او بدست آوردند .

وقتی فریزر بعد از مهر و موم باینطرف می‌آمد با شدت مسرت

در عالمی دیگر بسود و امیدوار بود که پست جدیدی بر قول

پرزیدنت تحصیل نماید .

پرسید این آقایان که این کارها را انجام دادند کجا

رفتند ؟

خانم مارویل گفتند و میگفتند ما دیگر در امر دخالتی

نمیکنیم .

فریزر گفت آنها صرف نظر کردند و این نامه را خواند .

بعد از رسیدگی باین پرونده معلوم شد که آقای پونس قبل

از مردن با تشریفات درست آنچه را که داشته بدوست خود

اسموک آلمانی واگذار کرده و بعد از رسیدگی مجدد در این وصیت

نامه قانونی تصریح شده که اگر اسموک حاضر نشد قبول کننده همه

آنها بدختر عموی خود مادموازل سسیل واگذار میکند اما در این

معامله صحبت بر سر دکتر پولن و فریزر است که باید مقام

مناسبی بآنها داده شود .

درست است نام همه برده شده حتی گودیار رئیس تئاتر

که دیروز بدیدن او آمد .

— میدانم گودیاسار با آقای پوپینه آشنا است فریزر خارج

شد اما گودیاسار را ندید و گودیاسار مکالمات خود را با اسموک

بعرض رساند خانم پرزیدنت گفت بلی باید زندگی این مرد تامین

گودیسار گفت خانم پرزیدنت من خیال میکردم که اسموک
مرد پول پرستی است اما او مرد ساده و مهربان و دوست داشتنی
است و خودش میداند که او را از دو هزار و پانصد فرانک مقرری
محروم کرده‌اند.

پرزیدنت گفت این مرد خوش‌مرام و مهربانی است و پسرعموی
ما را دوست داشته.

گودیسار گفت از قول من از کنت پوپینه تشکر کنید.

در ساعت چهار در کابینه آقای برتیه نوتر مقامی که گفته
شده فریزر داده خواهد شد و اسموک را شخصا "بوسیله گودیسار
اینجا بیاورند و فریزر ماموریت یافت مبلغ شش هزار فرانک
خواسته شده و سیصد فرانک برای قسط اول مقرری باو داده شود
و مرد آلمانی از دیدن اینهمه پولها که انتظار آنها نداشت در
حیرت ماند و این مرد مهربان هر روز بر سر مزار پونس میرفت.
آقای اسموک اینجا کسی است که میخواهد با شما صحبت
کند.

نوتر روی اشاره فریزر نظری بی‌اعتنائی باو انداخت.

وقتی سندی را امضاء میکنیم بخود زحمت ندهیم آیا این
شخص یک طلبکار است؟

— او فقط میخواهد با آقای اسموک صحبت کند.

— نام او چیست؟

— توپینار

گودی‌سار به اسموک گفت من می‌روم سند را امضاء کنم اما
نمیدانم اوجه می‌خواهد.

گودی‌سار متوجه موضوع شد و هر دو خطری را احساس
کردند.

رئیس تئاتر از کارگر خود پرسید اینجا آمده‌ای چه کنی تو
می‌خواهی صندوق‌دار شوی؟

— آقا

— بروی کارت اگر باین کارها دخالت کنی ضرر می‌بینی.

— آقا من نمی‌خواهم نانی بخورم که تمام لقمه آن در گلویم
بماند.

اسموک که سند را امضاء کرده و پول در دستش بود بطرف
توپینار آمد.

آقای اسموک

— آه آقای اسموک شما تمام بیس و پاها را پولدار کردید
اشخاصی که شما ظاهراً "احترام میکنند من نزد کسی رفتم که
فریزر را میشناخت و شما با امضای این سند از او باشان طرفداری
کرده‌اید... بخوانید.

نامه‌ای بود که کسی برای او فرستاده بود اسموک آنرا خواند و چون دید از او بدگوئی کرده‌اند چیزی از آن نفهمید. دم در محل کار نوتر بودند توپینار او را در آغوش گرفت و چون مغزش خسته بود معنی این کار را نمیدانست نوتر با او گفت بی‌جهت این سند را امضاء کردی آنها حقوق ترا پایمال کردند.

فریزر هم در منزل خانم پرزیدنت مقام بلندی داشت و نمیخواست که او با دختر تابورو ازدواج کند او برای فریزر مقامی بالاتر در نظر گرفته و میگفت پرزیدنت قول داده در نمایندگی ترا کاندید کند.

پوپینو به فرایزر میگفت ما نمیخواهیم این تابلوها را باین مرد یهودی که چندین تابلو در خانه خود جمع کرده بفروشیم باید در بازارهای لندن بفروش برسد.

خانم پرزیدنت میگفت این گنج از طرف پسرعمو بما رسید که تمام عمر خود را صرف جمع‌آوری آن نمود و اما وقتی زنده بود نسبت باو بد رفتاری کردیم او مرد دوست‌داشتنی بود و روح بزرگی داشت.

رومونوک بعد از زرنگیهای زیادی بالاخره با مادام ژیبو ازدواج نمود و آنچه داشت در اختیار او گذاشت ما میدانیم که

شوهر خانم ژیبو بوسیله رومونوک مسموم شد اما قرار دنیا براین
است که انسانهای جنایتکار در پرده فراموشی میمانند و این
درام را که با هم گذراندند یکی از همان نمونهها است.

پایان